

## به مناسبت صد و چهلمین سالگرد کمون پاریس



صفحه ۱۳

نکاتی در مورد چشم انداز جنبش کارگری:  
طرح مطالبه "اعتصاب عمومی" در وضعیت کنونی

صفحه ۷

درس های کمون پاریس

صفحه ۱۱

کمیته بین المللی احیای مارکسیستی ایجاد شد

صفحه ۱۷

ریشه های نظریه "لغو کارمزدی"

صفحه ۱۹

نیازهای جنبی منطقه یورو در رویارویی با سیاست های  
دست راستی اتحادیه اروپا

صفحه ۲۴

بحران در پیش روی خانوارهای بریتانیا

صفحه ۲۵

رشد ضعیف اشتغال، به افزایش بیش تر بیکاری می انجامد

صفحه ۲۶

# Militant

تیر ۱۳۹۰ - سال پنجم - دوره دوم - شماره ۴

مدرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



سرمقاله

نکاتی در مورد چشم انداز جنبش کارگری:

اهمیت مطالبه "اعتصاب عمومی" در راستای  
سرنگونی رژیم

مازیار رازی

« بررسی مطالبات کارگری؛ از زاویه تحولاتی سیاسی که به ویژه طی دوره ی اخیر در ایران بوقوع پیوسته؛ مهم است. وضعیت سیاسی که وجود دارد را می توان به این خلاصه کرد که چانه زنی بین دولت احمدی نژاد با امپریالیزم ادامه دارد. البته این چانه زنی بر محور "مسئله هسته ای" ایران برای مدتی به علت تحولات در منطقه و به ویژه در مصر، تونس و لیبی (و همچنین در سوریه و یمن) به تعویق افتاده است. اما، جنبش کارگری خود را برای دوره آتی می بایستی آماده کند. دوره ای که این چانه زنی در نهایت به فرجام رسیده و تحولات نوینی در صحنه سیاسی برای کارگران ایران گشوده خواهد شد.»

صفحه ۲



عقب افتادگی، مجبور به اعمال شدت «کار» خواهد شد. ماشین آلات نوین و پیشرفته، مدیران تحصیل کرده و وارد به امور مدیریت، برنامه ریزی های عقلایی اقتصادی، شدت کار را در میان کارگران افزایش داده و در نتیجه کارگران را محکوم به تحمل استثمار مضاعف خواهد کرد. استثمار مضاعف همراه با اعتماد به نفس در درون طبقه کارگر، نیز خود نشانگر مرحله نوینی از مبارزات کارگری است.

برای نخستین بار در بیش از سه دهه حاکمیت سرمایه داری، تضاد «کار» و «سرمایه» به شکل ملموس تر و مشخص تر از پیش ظاهر می گردد. همچنین ابزار کار، هم سرمایه داران و هم کارگران نیز تغییر خواهد کرد. اگر در گذشته تحمل یک «قانون کار» قرون وسطی ای همراه با سرکوب عریان کارگران بخشی از سیاست رژیم بود؛ در دوره آتی، «قانون کار» نوین ظاهراً مترداف با قوانین و عرف های بین المللی تدوین می گردد. به سخن دیگر، اگر در دوره پیش گردن کارگران را با شمشیر قطع می کردند، در دوره آتی «سر» کارگران با پنبه بریده خواهد شد.

دوم؛ بررسی مطالبات کارگری؛ از زاویه پراکندگی و انشقاق نیروهای کمونیستی و عدم پیوند آن با جنبش کارگری نیز حائز اهمیت است. بدیهی است که با تحولات آتی سیاسی در درون جنبش کارگری، نقش نیروهای کمونیستی نیز در امر دخالت گری در درون جنبش کارگری اهمیت پیدا می کند. اگر تغییرات در درون جنبش کارگری از مبارزات تدافعی به مبارزات تعارضی منجر گردد؛ وضعیت کمونیست ها نیز از حالت «نظاره گری» به حالت «دخالت گری» می باید تغییر کند. بیش از یک ربع قرن «بحث» و «تبادل نظر» در راستای یافتن «اتحاد» در خارج از کشور بین نیروهای کمونیستی؛ نشان داده است که روش ایجاد اتحاد اپوزیسیون چپ بدون حضور سیاسی در درون جنبش کارگری و پیوند با پیشروی کارگری، به بن بست رسیده است. به علت این بی توجهی و ندانم کاری ها و اشتباهات سیاسی جریان های چپ، در دوره پیش، کارگران پیشرو اعتماد خود نسبت به این سازمان ها و گروه ها از دست داده اند. کسب اعتماد در درون کارگران تنها از طریق دخالت گری مؤثر کمونیست ها بر محور مسایل و مطالبات کنونی کارگران؛ عملی است. کسب اعتماد میان کارگران نیز با «شعبده بازی» هایی مانند ایجاد تشکلات و «حزب» های قلابی «کارگری» و «سوسیالیستی» و «هواداران» و «دوستاران» ساختگی، عملی نیست.

امروز تمام نیروهای راستگرا (سلطنت طلب و مشروطه خواه) و میانه گرا (جمهوری خواه، سوسیال دمکرات و غیره) در حال جبهه گیری و وحدت برای امر دخالتگری در

نکاتی در باره چشم انداز جنبش کارگری و اهمیت مطالبه «اعتصاب عمومی» در راستای سرنگونی رژیم

مازیار رازی

پرسش: رفیق مازیار می خواستیم در این مصاحبه در مورد مطالبات کارگران به طور عمومی و «اعتصاب عمومی» به طور اخص با شما به بحث بنشینیم. اما پیش از آن می خواستیم نظر شما را در باره ی اهمیت طرح مطالبات در جنبش کارگری جویا شویم.

پاسخ: در وضعیت کنونی، طرح مطالبات کارگری برای دوره آتی جنبش کارگری از دو زاویه حائز اهمیت است.

اول؛ بررسی مطالبات کارگری؛ از زاویه تحولاتی سیاسی که به ویژه طی دوره ی اخیر در ایران بوقوع پیوسته؛ مهم است. وضعیت سیاسی که وجود دارد را می توان به این خلاصه کرد که چانه زنی بین دولت احمدی نژاد با امپریالیزم ادامه دارد. البته این چانه زنی بر محور "مسئله هسته ای" ایران برای مدتی به علت تحولات در منطقه و به ویژه در مصر، تونس و لیبی (و همچنین در سوریه و یمن) به تعویق افتاده است. اما، جنبش کارگری خود را برای دوره آتی می بایستی آماده کند. دوره ای که این چانه زنی در نهایت به فرجام رسیده و تحولات نوینی در صحنه سیاسی برای کارگران ایران گشوده خواهد شد.

در وضعیتی که روابط بهبود یابد؛ سرمایه داری جهانی برای انتقال سرمایه های خود به ایران و اعمال استثمار مضاعف بر کارگران، امنیت سرمایه و ضمانت اجرای قوانین بین المللی را طلب می کند. تدارک برای این زمینه سازی ها و تسهیلات، از سالهای پیش آغاز شده، اما به علت بحران درونی رژیم به تعویق افتاد.

در دوره آتی با حسنه شدن روابط با غرب و حل "مسایل هسته ای"، به گردش افتادن چرخ های کارخانجات، همراه است با اشتغال کارگران در سطحی عالی تر و منظم تر از گذشته. با اشتغال کارگران، به تدریج نا اطمینانی و نا امنی شغلی (ترس از دست دادن شغل) در میان کارگران کاهش یافته، و این روند به نوبه خود تا حدودی اعتماد به نفس در میان کارگران را تقویت خواهد کرد. اما؛ این روند به اینجا خاتمه نخواهد یافت. سرمایه داری نوپا و مدرن که سالهای سال به علل و عوامل مختلف نظیر جنگ؛ سرکوب، سیاست های اشتباه اقتصادی و ندانم کاری های سران رژیم (به ویژه جناح اقتدار گرا) از معرکه عقب افتاده است، برای جبران



خیر، انقلاب آری»، «انجمن های صنفی خیر، انقلاب آری»، «سندیکالیزم خیر؛ لغو کار مزدی آری!» و غیره نمونه هایی از اینگونه «دخالت گری»ها است. به محض مشاهده تظاهرات خیابانی و یا اعتصابات محدود کارگری، اطلاعیه صادر کردن مرتب در مورد «شعله ور شدن انقلاب» و حمایت لفظی از کارگران هنوز از رونق بسیاری برخوردار است. این برخوردها همه نمایانگر امتناع از امر دخالت گری و شانه خالی کردن در مورد مسایل روزمره کارگری است و نه رادیکالیزم انقلابی! این سازمان ها در سطح تشکیلاتی خود را قیم کارگران دانسته و در سطح طرح مطالبات، خواسته های خود را جایگزین درخواست های کارگری می کنند.

در این امر تریدی نیست که در سرلوحه هر جریان کمونیستی شعار سرنگونی نظام سرمایه داری و لغو استثمار و کار مزدی و انقلاب کارگری بایستی قرار گیرد. زیرا این شعارها از ذات خود نظام سرمایه داری ظاهر می گردند. دولت های سرمایه داری نیروی مسدود کننده و بازدارنده رشد نیروی مولده و شکوفایی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اند. تنها با سرنگونی قهرآمیز، و سازماندهی انقلاب کارگری (توسط کارگران؛ دهقانان فقیر، ملیت های تحت ستم، بخش هایی از زنان و جوانان) رهایی کامل انسان ها از بندهای سرمایه داری در ایران، امکان پذیر است. اما؛ از این استدلال های درست نمی توان به این نتیجه رسید که این شعارهای را می توان هر لحظه و در هر زمانی بر جنبش کارگری تحمیل کرد. برای سرنگونی رژیم بایستی تدارکات لازم، حداقل در درون کارگران پیشرو، را از سال ها پیش سازمان داد. بخش تعیین کننده از کارگران پیشرو بایستی به ضرورت سرنگونی و جایگزینی آن با حکومت کارگری رسیده باشند و قدرت کارگری خود را تجربه کرده باشند. سازماندهی اعتصابات کارگری، اشغال کارخانه ها، بدست گرفتن تولید و توزیع در صنایع توسط کارگران؛ از پیش شرط های لازم برای تدارک سرنگونی نظام حاکم است.

دوم، آنروی سکه انحراف دسته اول، که توسط برخی از فعالان جنبش کارگری طرح می گردد. بر خلاف دسته اول؛ آنها برای مرتبط کردن ارگانیک خود به کارگران؛ مبلغ عام ترین شعارهای طبقه کارگر می شوند. آنها استدلال می کنند که از آنجایی که کارگران در مجموع به برخی از مطالبات نرسیده و یا شرایط آماده نشده است؛ طرح بسیاری از مطالبات غیر ضروری است. برای نمونه در دخالتگری خود، مطالبه مرکزی «حق اعتصاب» را از قلم می اندازند. از اینروسازماندهی آنها نیز متوجه عموم کارگران است. بدیهی است که عام ترین مطالبات کارگران شامل عقب افتاده ترین آنهاست.

راستای تقویت بورژوازی در ایران هستند. همچنین گرایش های سانتریست با به یدک کشاندن نام «کمونیسم» و «کارگری» مشغول «پلمیک» و تبادل نظر با گرایش های راست بورژوایی هستند. در صورتی که نیروهای کمونیستی کماکان در انشفاق و پراکندگی بسر می برند. توافق بر دخالت گری بر محور مطالبات کارگری تنها راه همسویی نیروهای کمونیستی با یکدیگر هست. دوران «بحث» و «تبادل نظر» و «تدوین برنامه» و «اتحاد» های بی پایه بدون ارتباط با کارگران پیشرو، و تحمیل یک سازمان و «حزب» به کل جنبش، و جازدن خود به عنوان حزب طبقه کارگر، به پایان رسیده است. زمان دخالت گری و تدوین برنامه و اتحاد و ساختن حزب پیشناز کارگری، همراه با پیشروی، فرا رسیده است. نیرو های کمونیستی که در گفتار و کردار خواهان همسویی با طبقه کارگر هستند، می باید امر دخالت گری را جدی تلقی کنند، و در راستای تقویت جبهه ضد سرمایه داری و اتحادهای عمل سراسری دمکراتیک در ایران کوشش کنند. و این امر بدون تدقیق و توافق بر مطالبات محوری دوره آتی طبقه کارگر امکان پذیر نیست.

به این دو علت بازنگری مطالبات کارگری برای دوره آتی در وضعیت کنونی از اهمیت بسیاری برخوردار است.

**پرسش: رفیق مازیار می توانید توضیحی در باره ی مفهوم و تعریف رایج "مطالبات کارگری" بدهید؟**

پاسخ: بله حتماً. در طیف «چپ کارگری»، در مورد مطالبات محوری کارگری، عموماً دو انحراف وجود دارد که اینها دو روی یک سکه هستند.

اول، مطالباتی است که توسط سازمان های سنتی بر جنبش کارگری تحمیل می گردد. یکی از مطالبات «رادیکال»؛ شعار «سرنگونی رژیم» و دیگری شعار «انقلاب» و یا نظایر «لغو کار مزدی» و غیره است. سازمان ها سنتی این قبیل شعارها را از گنجینه های خود هر زمان که نیاز آنها احساس می کنند، بیرون آورده و برای «رادیکال» جلوه دادن خود؛ از آنها استفاده می کنند. حتی برای نشان دادن حقانیت مطالبات خود؛ وضعیت عینی اجتماعی را به صورت غلوآمیز و بنا بر آرزوها و آمال خود و نه واقعیت ها، «سناریوسازی» می کنند. در پیش برخی استدلال می کردند که سرنگونی رژیم قریب الوقوع است و رهبری انقلاب (بخوانید حزب خود ساخته شان) آماده تسخیر قدرت است! برخی دیگر برای رهایی از دخالت گری در امور کارگری؛ در مقابل هر یک از شعارها روزمره کارگری؛ شعار «انقلاب» را قرار می دهند. شعارهایی زیادی در پیش شنیده ایم: مانند «رفراندوم خیر؛ انقلاب آری!» «مجلس مؤسسان



### پرسش: نظر مشخص شما از مفهوم این مطالبات کارگری چیست؟

پاسخ: برای بررسی شعارها محوری کنونی جنبش کارگری، در ابتدا باید مفهوم «مطالبات کارگری» روشن شود. مطالبات عموماً به سه دسته تقسیم می شوند: مطالبات دمکراتیک؛ مطالبات «حداقل» و مطالبات «انتقالی».

اول؛ مطالبات سنتاً «حداقل»، که آنها نیز نظام سرمایه داری را نفی نمی کنند. مطالباتی نظیر حقوق بیکاری، بیمه های اجتماعی، بازنشستگی، حق مرخصی با پرداخت دستمزد و غیره از جمله این خواست ها هستند. اهمیت این مطالبات در اواخر قرن نوزدهم بسیار زیاد بود. زیرا که حزب های سوسیال دمکرات می توانستند، برای اصلاحاتی به نفع کارگران دست یابند. اما این خواست ها، امروزه، حتی در کشورهای غربی کم رنگ شده اند، زیرا بورژوازی در حال پس گرفتن بسیاری از «اصلاحات» گذشته است. تحقق این خواست ها در کشورهایی نظیر ایران نیز یا دشوارند و یا چنانچه بخشاً تحقق یابند، عمدتاً «اصلاحاتی» به نفع رژیم هستند و نه طبقه ی کارگر. اما علیرغم اینها، مبارزه حول این مطالبات ضروری است. در دوره پیش این قبیل مطالبات توسط بسیاری از کارگران ایران طرح شده اند: مبارزه برای افزایش یا بازپس گیری دستمزدهای معوقه؛ یا پاداش و حقوق بازنشستگی و غیره.

دوم؛ مطالبات دمکراتیک آن دسته از شعارهایی هستند که آنه نیز الزاماً با سلطه سیاسی بورژوازی در تضاد نیستند، اما حقوق پایه ای کلیه قشرهای تحت ستم را گسترش می دهند. برای نمونه خواست هایی مانند آزادی های اجتماعی، حق بیان، حق تشکل و اعتصاب؛ آزادی تأسیس سندیکاهای کارگری؛ آموزش و پرورش مجانی و همگانی؛ لغو قوانین حقوقی و جزایی ارتجاعی موجود؛ برابری کامل زنان و مردان در کلیه سطوح؛ آزادی و احترام به حقوق و حیثیت بشری؛ حق شکایت و دادگاهی کردن هر مقام دولتی توسط هر شهروند و غیره؛ شامل «مطالبات دمکراتیک» هستند. این گونه مطالبات سنتاً در کشورهای اروپایی که انقلاب دمکراتیک ضد فئودالی را در قرن ۱۷ و ۱۸ سپری کرده، بخشی از حقوق دمکراتیک شهروندان قلمداد شده است (البته باید تذکر داد که در ۳۰ سال گذشته با اعمال سیاست های نئولیبرالی حتی برخی از این حقوق دمکراتیک به ویژه حق اعتصاب مورد تهاجم سرمایه داری قرار گرفته است).

در کشورهای نظیر ایران تحقق چنین خواست هایی، مگر در وضعیت استثنایی، بسیار دشوار و حتی غیر متحمل است. اختناق حاکم حتی تحقق چنین خواست هایی را نمی تواند

اگر دسته اول خود را جایگزین کارگران می کند؛ دسته دوم، از عموم کارگران دنباله روی می کند. اگر دسته اول دچار انحراف فرقه گرایی می شود؛ دسته دوم دچار انحراف فرصت طلبی می گردد. اینها دو روی یک سکه هستند؛ زیرا وجوه مشترک با هم دارند. هر دو این انحراف ها در نهایت صحنه مبارزاتی را خالی گذاشته و راه را برای نفوذ عقاید رفرمیستی باز می کنند.

ایراد اساسی هر دو دسته در این است که وجه تمایزی مابین کارگران به مفهوم اعم کلمه و کارگران به مفهوم اخص کلمه قایل نیستند. آنها تمایزی بین مطالبات و سطح آگاهی عموم کارگران از یک سو و مطالبات کارگران پیشرو از سوی دیگر قایل نمی شوند.

در سال های پیش، اعتراضات بسیار وسیع، و از لحاظ مبارزاتی متنوع، توسط کارگران ایران سازمان یافته است: اعتراض ها، تحصن ها، راهپیمایی ها، تجمع ها، اعتصاب های غذا، جاده بندی ها و مختل کردن ترافیک و همچنین و از همه مهم تر اعتصابات کارگری. گرچه به علت وضعیت وخیم عینی طبقه کارگر: عدم وجود امنیت کار و مشاغل، اختناق، سرکوب، کشتار، تبلیغات ضد کارگری نهادهای دولتی مانند «خانه کارگر» و «کانون عالی شورای های اسلامی» و «حزب اسلامی کار» و غیره، اعتراضات کارگری در دوره اخیر یا صورت نگرفته و یا عمدتاً از روی استیصال صورت گرفته است. به سخن دیگر کارگران بطور اعم مبارزات خود را از روی اجبار انجام داده؛ به امید آنکه فشارهای اقتصادی موجود را تقلیل دهند. در بسیاری از موارد کارگران مجبور به عقب نشینی شده اند.

اما در میان کارگران، بخش دیگری از آگاه ترین و با تجربه ترین آنها ظاهر شده اند. اینها کارگرانی هستند که به مطالباتی فراتر از کارگران عادی دسترسی پیدا کرده و در سازماندهی کارگران به عنوان رهبران عملی آنها نقش مهمی در دوره پیش ایفا کرده اند. آنها در واقع «کارگر روشنفکرانی» هستند که در صف مقدم جبهه سرمایه داری به مبارزات مستمر و سازماندهی کارگران دامن زده اند. گرچه این قشر اجتماعی هنوز متشکل و سراسری عمل نمی کند؛ اما؛ به مثابه رهبران عملی طبقه کارگر؛ همانند روشنفکران مجهز به مقالات و کتب و تحلیل وضعیت سیاسی هستند. اینها امر سازماندهی کارگران را در سه دهه پیش، عمدتاً در کارخانه های بحران زده؛ برعهده داشته اند. همسویی کمونیست ها با این قشر، و تمرکز بر فعالیت ها و گسترش مطالبات این قشر اجتماعی برای پیشبرد مبارزات آتی کارگری مهم است.



مبارزه حول مطالبات حداقل، و حتی دمکراتیک فراتر می رود.

برنامه طبقه کارگر ترکیبی از مطالبات «حداقل»، «حداکثر» سنتی، «دمکراتیک» و «انتقالی» است. در رأس این برنامه مطالبات انتقالی قرار گرفته، زیرا که رودرویی روزمره «کار» و «سرمایه» را بطور پیگیر تشدید می کند و وضعیت را برای کسب اعتماد به نفس و نهایتاً تسخیر قدرت توسط طبقه ی کارگر آماده می کند.

بدیهی است که تمام شعارها دمکراتیک، «حداقل» و «انتقالی» به طور یکسان از اهمیت سیاسی برخوردارند؛ اما در عین حال تعیین شعارهایی محوری طبقه کارگر نیز از اهمیت زیادی برخوردار است. زیرا پیرامون این شعارها، کارگران می توانند به یک سلسله تجارب دست یافته و اعتماد به نفس در درون آنها تقویت گردد و خود را برای حکومت و مدیریت کارگری آماده کنند. در ضمن مطالبات کارگری را نمی توان بصورت تصنعی و فرمول وار به طبقه کارگر تحمیل کرد. حد اقل نطفه های آن مطالبات بایستی در درون خود جنبش کارگری به نقد شکل گرفته باشند. شعارهای محوری کارگری از یکسو از دل جنبش کارگری ظاهر می گردد و از سوی دیگر نقش تقویت کننده سازماندهی و برنامه ریزی درازمدت در جامعه سرمایه داری را ایفا می کند.

یکی از مطالبات «دمکراتیک» که در دوره آتی به یکی از مسایل محوری کارگران مبدل می گردد: حق اعتصاب است. درک «اصلاح طلبان» رژیم سرمایه داری و مماشات جویان در درون طبقه کارگر، اینست که اعتصاب در «قانون کار» می تواند گنجانده شود به شرطی که: «آخرین راه حل کارگران باشد و لطمه ای از جانب آن توجه نظام و اقتصاد کشور نشود»؛ و یا «اعتصابات باید از گرایشات سیاسی به دور باشد». این استدلال ها همه مردودند.

به سخن دیگر، مدافعان بورژوازی در درون جنبش کارگری، مسئله اعتصاب کارگری را بشرطی می پذیرند که از محتوای واقعی خود خارج گردد. بدیهی است که کارگران نمی توانند دست از کار برداشته و اعتصاب کنند و در عین حال به اقتصاد لطمه نزنند؟ اعتصاب برای زیر فشار گذاشتن نظام سرمایه داری و در راستای مسدود کردن تمامی شاهرگهای اقتصادی سازمان می یابد. بر خلاف نظریه پردازان رژیم، اعتصاب سلاحی اقتصادی و در عین حال سیاسی، در دست کارگران است، برای خارج از شدن از مدار قوانین تحمیلی دولت سرمایه داری. اگر قرار باشد که اعتصابات در چارچوب قوانین سرمایه داری و با اجازه کسانی که در حال استثمار کارگران هستند صورت گیرد،

برای مخالفان خود در درون هیئت حاکم تحمل کند؛ چه رسد به طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه. سرمایه داری ایران از مبارزات ضد استبدادی- فئودالی سر بیرون نیاورده؛ که توسط امپریالیزم به جامعه تحمیل شده است. از اینرو یک سرمایه داری ناقص الخلقه و ارتجاعی است. بدیهی است که چنین مطالباتی در برنامه و تبلیغات کارگری جای دارند؛ و تبلیغات حول آنها باید صورت پذیرند. در کشورهای اختناق آمیزی مانند ایران، تحقق این مطالبات (به ویژه حق اعتصاب) می تواند راه را برای سرنگونی فراهم آورد، زیرا یک رژیم ارتجاعی سرمایه داری هرگز به چنین مطالبه ای تن نمی دهد. از اینرو در ایران شعار «اعتصاب عمومی» می تواند بنیاد سلطه سیاسی رژیم را مورد سؤال قرار دهد.

طرح شعارهای دمکراتیک از این زاویه حائز اهمیت هستند که در وهله نخست کارگران باید این امکان را بیابند که خود را سازمان دهند. بدون سازماندهی تشکیلاتی و سیاسی، کارگران قادر به ایفای نقش انقلابی خود نخواهند بود. و همچنین طی این مبارزات کارگران به ماهیت طبقاتی دولت (و نه صرفاً شکل حکومت استبدادی) پی خواهند برد. علاوه بر اینها، برای آنکه، طبقه کارگر بتواند کلیه قشرهای تحت ستم را که خواست هایی عمدتاً دمکراتیک دارند، به جهت مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی جلب کند، مطالبات دمکراتیک را باید از «آن» خود کند. کارگران در دوره پیش بر محور برخی از مطالبات مبارزه کرده اند.

سوم؛ مطالبات «انتقالی» اند که تحقق نهایی آنها مستلزم شکسته شدن چارچوب نظام سرمایه داری است. این مطالبات که شامل شعارهایی مانند افزایش دستمزدها متناسب با تورم، کاهش ساعات کار متناسب با افزایش بیکاری؛ باز کردن دفترهای دخل و خرج شرکت ها، کارخانه ها و بانک ها؛ نظارت مستقیم کارگری برای تدوین قوانین موجود؛ کنترل بر تولید و توزیع و یا شعارهای مانند "مسکن برای همه"، "کار برای همه" و غیره می باشند. مطالبات انتقالی از آگاهی کنونی کارگران آغاز شده و پلی به سرنگونی رژیم و استقرار حکومت کارگری، ایجاد می کند.

از آنجایی که این مطالبات، در عصر اخیر، در پی هر حرکتی، به محور عملی مبارزات کارگری تبدیل شده است، یکی از پایه های اساسی مطالبات کارگران پیشرو را تشکیل می دهد؛ و برای دوره ای تاریخی در رأس برنامه حزب پیشتاز انقلابی آتی در ایران قرار می گیرد. مطالبات انتقالی از لحاظ کیفی با مطالبات جزئی و «حداقل» متفاوت اند، زیرا مطالبات حداقل؛ هیچیک نظام سرمایه داری را زیر سؤال نبرده و از مطالبات محوری درازمدت طبقه کارگر نمی توانند باشند. در عصر انقلابات، دینامیزم مبارزات طبقاتی از



کارگران نمی‌دهد که امر تجربه کنترل کارگری را به تعویق انداخته و آنها را به اسرای مدیران مبدل می‌کند.

البته سرمایه داران از این موقعیت ویژه و قدرت مطلق خود برای پیشبرد مقاصد خود، یعنی کسب سود بیشتر، استفاده می‌کنند. از اینروست که کوچکترین اقدام کارگران مانند کم کاری، کند کاری و یا یک اعتصاب، کل منافع هیئت حاکم را به مخاطره می‌اندازد. تجربه اعتراض های کارگران کفش شادان پور و پوشاک جامکو و واکنش نیروهای انتظامی که منجر به خونریزی شد، ماهیت چنین رژیم هایی را به نمایش می‌گذارد.

کارگران پیشرو در تقابل با این شیوه ها، محققاً خواهان نظارت و کنترل مستقیم بر کلیه امور تولیدی؛ در جریان قرار گرفتن اسرار معاملاتی سرمایه داران؛ کسب اطلاع در باره دخل و خرج کارخانه؛ اطلاعات در امور وام گیری کارخانه ها از بانک ها داخلی و خارجی؛ میزان دستمزها و حقوق مدیران؛ سود و زیان کارخانه؛ علت اخراج یا ارتقاء کارگران و غیره هستند. سرمایه داران، مدیران و کارفرمایان موظفند که تمام اطلاعات مربوط به کارخانه را در اختیار کارگران قرار دهند- اما چنین نمی‌کنند. از اینرو مبارزه برای این مطالبات ابتدایی نیاز به سازماندهی مستقل دارد. ایجاد تشکلی که از طریق مبارزه در صدد کسب این حقوق پایه ای بر آید. و توسط شیوه هایی نظیر اشغال کارخانه ها و بدست گرفتن کنترل بر تولید و توزیع، تمام ترویرهای سرمایه داران مبنی ضرردهی کارخانه و توجیه اخراج ها و غیره را برملا کند. این تشکل چیزی به جز تشکل مستقل کارگری نمی‌تواند باشد و همچنین مبارزه حول هر یک از این مطالبات انتقالی مبارزه ای برای کسب تجربه کنترل کارگری می‌تواند باشد.

در دوره پیش شعار «کنترل کارگری» در بسیاری از موارد توسط کارگران پیشرو طرح شده است. برای نمونه چند سال پیش کارگران کارخانه کشمیرمطالبه بدست گرفتن امور کارخانه خود را مطرح کردند. مطالباتی نظیر «واگذاری کارخانه ها به کارگران با وام بانکی» و یا «خود کارگران می‌توانند واحدهای تولیدی را اداره کنند» بارها در دوره اخیر ارائه داده شده است. همچنین چند سال پیش، در اعتراضات کارخانه نساجی بهشهر، شعار بدست گرفتن تولید و توزیع کارخانه بدست خود کارگران؛ در مقابل طرح فروش کارخانه توسط «خانه کارگر»؛ مطرح شد.

با تشکر (مصاحبه ادامه دارد)

۲۲ خرداد ۱۳۹۰

دیگر نام آن «اعتصاب» نمی‌شود! اعتصابات کارگری به منظور کسب حقوقی است که سرمایه داران به آن تن نمی‌دهند.

در عین حال، کمیته های اعتصاب می‌توانند نطفه های اولیه قدرت کارگری در مقابل قدرت سرمایه داران را تشکیل دهد. توفیق و شکست یک اعتصاب نشانگر وجود یا عدم وجود قدرت کارگران در جامعه است. ادامه اعتصاب و سراسری شدن آن می‌تواند مسئله قدرت دوگانه (کارگری یا سرمایه داری) را طرح کند. اعتصاب می‌تواند تناسب قوای در سطح سراسری را به نفع کارگران تغییر دهد. اعتصاب می‌تواند مسئله قدرت کارگری و برکناری قدرت بورژوازی را در دستور روز قرار دهد.

گرچه در سال پیش رقم اعتصابات کارگری چشم گیر نبوده اند؛ اما اعتصابات در راستای تحقق خواست های کارگری اکثراً حول عدم پرداخت دستمزدهای انجام گرفته است. برای نمونه می‌توان از اعتصابات کارگران: کفش ملی؛ جهان چیت؛ بافت آزادی؛ فولاد گستران سپاهان؛ بافنده در کردستان؛ سیما چوب؛ قند میاندوب؛ شرکت نساجی تجارت؛ شرکت واحد کرمانشاه و غیره، یاد کرد.

در دوره بلاواسطه آتی؛ با ایجاد شرایط مساعدتر مبارزاتی برای کارگران مبارزه در راستای کسب حق اعتصاب به یکی از مطالبات عمده طبقه کارگر تبدیل خواهد شد.

پرسش: آیا می‌توان از مطالبه محوری دیگری نیز نام برد؟

پاسخ: مطالبه محوری دیگر (یکی از مطالبات «انتقالی»؛ اعمال کنترل کارگری است. در جامعه سرمایه داری، از آنجایی که کنترل اکثر امور جامعه در دست طبقه حاکم و دولت و مدیران آنست، کسب تجربه کنترل کارگری تنها می‌تواند مستقل از تمامی نهادهای وابسته (و افراد و احزاب وابسته) به دولت صورت گیرد. هر دخالت و یا حضور سیاسی و تشکیلاتی عوامل، نهادها و احزاب، این روند رامسدود خواهد کرد. زمانی که تصمیم اینکه چه کالاهایی بایستی تولید شوند؛ چه نوع کارخانه ای تأسیس گردد؛ چه تعداد کارگر استخدام گردد؛ بهای تولیدات چقدر باشد؛ شرایط فروش چگونه باشد؛ دستمزدها و ساعات کار و حقوق مدیران و یا تصمیم پیرامون امکانات رفاهی، جریمه، پاداش، اخراج و ترفیع رتبه و غیره چقدر باشد... همه و همه بر عهده سرمایه داران و مدیران انتصابی آنها باشد، هیچگاه کارگران تجربه عملی برای اداره امور خود را نخواهند یافت. دخالت های برخی از کارگران در «مدیریت» طرح های «خودگردانی» و «مشارکت» نه تنها هیچ تغییری در موقعیت



## نکاتی درباره چشم انداز جنبش کارگری و طرح مطالبه «اعتصاب عمومی» در وضعیت کنونی

پرسش: رفیق مازیار شما یکی از افرادی بودید که در حین وقایع انتخابات ریاست جمهوری پیشین، شعار اعتصاب عمومی را در محور بحث های خود جای داده و بر ضرورت آن تأکید داشته اید. توضیح دهید که چرا این شعار، نسبت به سایر مطالبات امروزی، محوری است؟

پاسخ: ابتدا باید ذکر شود که صرفنظر از رهبران اصلاح طلبان، مبارزات جوانان در خیابان ها بر ضد ابزار و دستگاه دولتی حاکم، گام به گام تکامل یافته و در هر تظاهرات، شکل نوینی به خود گرفته است. ماه پیش جوانان در حمایت از جنبش های ضد استبدادی در شمال آفریقا به خیابان ها ریختند و شعار "مرگ بر دیکتاتور" سر دادند (در غیاب موسوی و کروبی). اما مهم تر از آن، در تظاهرات سال پیش روز عاشورا، مبارزات جوانان در خیابان ها به شکل نوینی خود را به نمایش گذاشت: رودررویی آشکار و جسورانه با ابزار سرکوب. به عبارت دیگر می توان ادعان داشت که شکل تدافعی و مسالمت آمیز اعتراضات پیشین، جای خود را به شکل تهاجمی و خشونت آمیز داد. جوانان بر خلاف "رهبران" اصلاح طلب خود، در طی روند مبارزاتی دریافتند که در مقابل خشونت مزدوران رژیم باید از خود دفاع کنند و آن ها را با هر وسیله ای به عقب برانند. این اقدام جسورانهٔ جوانان، بر خلاف نظریات اصلاح طلبان درون و برون مرزی که اقدامات "مسالمت آمیز" و محدود به "چارچوب های قانونی" را موعظه می کردند و می کنند، ارزنده و قابل تقدیر بود.

اما این اقدامات جوانان، بدون اقداماتی سراسری از سوی طبقه کارگر، بدون نتیجه باقی خواهد ماند. فشار ها از چند زاویه بر جوانان و به منظور متوقف نمودن فعالیت هایشان اعمال خواهد شد. اول، اعمال فشار از سوی رژیم و ابزار سرکوب و قوای سه گانه اش (به عنوان نمونه علم کردن بحث محاربه با خدا و یا تهدید به اعدام جوانان). دوم، اعمال فشار از سوی تمامی جناح های اصلاح طلبان، سلطنت طلبان، سوسیال دمکرات ها، لیبرال ها و متحدان بین المللیشان (به واسطهٔ انبوهی از تبلیغات رادیویی و تلویزیونی رسانه های بین المللی). سوم، اعمال فشار از سوی خانواده ها و نزدیکان جوانان.

بدیهی است که این اقدامات جسورانه بدون پشتوانهٔ طبقه کارگر (یعنی تنها متحد واقعی جوانان برای ایجاد تغییرات بنیادین)، پس از دوره کوتاهی نافرجام باقی خواهد ماند.

شکست جوانان در مبارزات، جوی از رخوت و یأس را به همراه آورده و دست های است.

پرسش: چرا تصور می کنید که اعتصاب کارگران بهترین ابزار پشتیبانی از مبارزات فعلی جوانان در خیابان ها است؟

پاسخ: به این علت که یک اعتصاب کارگری ساده، ستون فقرات رژیم را مورد هدف قرار می دهد. هیچ فشار اجتماعی، اعتراضات خیابانی و قیام و حرکت های توده ای، لطمه ای را که یک اعتصاب کارگری بر پیکرهٔ رژیم وارد می آورد، دارا نمی باشد. یک اعتصاب عمومی، حتی چند روزه، کل اقتصاد جامعه را فلج می کند. تصور کنید که کارخانه های متعدّد، همراه با کارگران شرکت نفت و باراندازان، مخابرات، حمل و نقل و غیره دست به اعتصاب سراسری و عمومی زنند؛ تمام ساختار اقتصادی در عرض چند روز مختل می گردد. در دورهٔ سرنگونی رژیم شاه، این ابزار پرتوان کارگری را تجربه کردیم. اعتصابات کارگری (به ویژه اعتصاب کارگران بخش نفت) در واقع ستون فقرات رژیم شاه را در هم کوبید و پیروزی اعتراضات خیابانی را تضمین کرد. از این رو تمرکز اصلی تمام نیروهای انقلابی باید متوجه تبلیغ و سازماندهی اعتصاب عمومی قرار گیرد.

پرسش: برخی بر این اعتقادند که از آن جایی که در جامعه ایران نه حزب و تشکیلاتی وجود دارد و نه احزاب موجود "کمونیستی" و "کارگری" دارای نفوذ و اعتبار کافی در میان کارگران هستند، چه ضرورتی برای طرح شعار "اعتصاب عمومی" وجود دارد؟ حتی اگر چنین اعتصابی هم به وقوع بپیوندد، بلافاصله از سوی دولت سرکوب می شود. اگر هم اعتصاب عمومی موفقیت آمیز باشد، تشکیلاتی نیست که آن را در راستای سرنگونی رژیم هدایت کند؟

پاسخ: بله این بحث به طور کلی درست است. اما باید توجه داشت که انقلاب ها در جهان، گاهی به شکل ایده آل و طبق روال منطقی پیش نمی روند (تنها کافی است امروز به مبارزات مردم لیبی، و اعتراضات توده ای در مصر، تونس، و سایر کشورها در شمال آفریقا و خاور میانه نظر افکنده شود). بدیهی است که در هر یک از این کشورها اگر تشکیلات قوی کارگری وجود داشت، آینده این کشورها به شکل دیگری رقم می خورد. حزب و تشکیلات توده ای در خلأ به وجود نمی آید. چنانچه نطفه های اولیهٔ یک گروه منسجم و مارکسیستی ریخته شده باشد و از اعتبار کیفی نسبی در میان کارگران پیشرو برخوردار باشد، می تواند در وضعیت مشخصی مبدل به آن تشکیلات و حزب کارگری مورد نیاز گردد.



این تجربه ی مشخص تاریخی بخصوص در ارتباط با ساختن شوراها امروز پس از بیش از ۳۰ سال در سراسر جهان از آن نام برده می شود و فراموش شدنی نیست. در درون طبقه ی کارگر هم این تجاربی نیست که فراموش شدنی باشد. دولت ها و حکومت های سرمایه داری نباید فکر کنند که با دستگیری منصور اسانلوها، طبقه ی کارگر را می توانند به سادگی ارباب کرده و به کناری پرتاب کنند. دستگیری ها، ارباب، شلاق زدن ها و فشارهای اقتصادی هیچ وقت طبقه ی کارگر ایران را به زانو در نخواهد آورد و این باید کاملاً برای مخالفین طبقه ی کارگر که در صدد سرکوب آن هستند و همچنین برای تمام جهانیان روشن باشد. متحدین طبقه ی کارگر در سطح بین المللی به این موضوع واقف هستند. از این نقطه نظر با اسرار و استحکام بیشتر از پیش از طبقه ی کارگر ایران و از مبارزاتشان در سطح بین المللی حمایت می کنند زیرا که به خصلت و به اهمیت مبارزات کارگران در داخل ایران پی برده اند. این تجربه کارگران ایران قابل قیاس با تجربه کارگران در مصر و تونس و کشورهای مجاور که امروز وارد مبارزه با استبداد حاکم در جوامع خود شده اند، نمی باشد.

بنابراین دور نخواهد بود زمانی که مجدداً شوراهای کارگری در ایران ساخته شود و همان روش برخوردی که با نظام شاهنشاهی و دستگاه سرکوبش شد، در دوره ای نه چندان دور با این رژیم و دستگاه های سرکوب آن نیز خواهد بود. مبارزات کارگری متکی بر این تجربه غنی ادامه خواهد یافت و احیای شورای کارگری همانند دوران قیام پیش صورت خواهد گرفت. آن روز به زودی فرا می رسد.

آماده کردن طبقه کارگر از یک نیروی بالقوه برای سازماندهی اعتصاب عمومی به یک نیروی بالفعل، بستگی به دخالتگری و سازماندهی مارکسیست های انقلابی دارد. در وضعیت کنونی حتی یک یا چند گروه کوچک مارکسیستی با برنامه روشن و اعتقاد راسخ به نقش و قدرت طبقه کارگر برای سازماندهی اعتصاب عمومی و نهایتاً انقلاب کارگری، می تواند نقش تعیین کننده تبلیغاتی ایفا کند. تکثیر و پخش شب نامه ها در ضرورت اعتصاب عمومی میان کارگران جوان و محلات کارگری، باز کردن بحث در محافل کارگری، و تمرکز اصلی نیرو در این راستا، می تواند مثمر ثمر باشد.

هر مبارزه ی کارگری ای که فرای هدف های محدود اقتصادی و سیاسی برود، حامل شکل ها و نطفه های اولیه «قدرت پرولتری» است. قدرتی که در مقابل «قدرت بورژوازی» قرار گرفته و آنرا مورد سؤال بنیادین قرار می دهد. به قول یکی از وزرای بورژوا اروپایی "هر اعتصاب کارگری نطفه یک انقلاب را در «خود» دارد!"

باید توجه شود که تحقق اعتصاب عمومی، تنها هدف مختل کردن اقتصاد را دربر ندارد. آغاز اعتصاب عمومی همانند مدرسه ایست برای آموختن و سازماندهی و ایجاد تشکلاتی کارگری که درپیش وجود نداشته اند. اعتصاب عمومی مانند موتور است که چندین اقدام را به طور هم زمان انجام می دهد. کارگران را بلافاصله در صدر اعتراضات اجتماعی قرار می دهد و موقعیت مبارزات خیابانی را تقویت می کند. رژیم و ابزار سرکوب آن را به همان اندازه تضعیف می نماید. سرکوبگران با مختل شدن شاهرگ های اقتصادی، اعتماد به نفس را از دست می دهند و بحران درونی آنان تشدید می شود. طبقه کارگر در چند روز درگیر امر سازماندهی- از به دست گرفتن کنترل کارخانه ها تا سازماندهی ترافیک در خیابان ها و ایجاد کمیته های اعتصاب برای حمایت از خانواده های خود- خواهند شد. در نتیجه در مدت زمان کوتاهی اعتماد به نفس در میان کارگران اعتصاب کننده تقویت می شود. در تمامی کارخانه ها و خیابان ها و محلات کارگری، به بحث و تبادل نظر در مورد سازماندهی و تداوم مبارزه دامن زده می شود.

در چنین وضعیتی است که حزب طبقه کارگر و تشکلات کارگری برای هدایت گام های بعدی و نهایتاً برای رهبری و سازماندهی انقلاب به وجود خواهد آمد. ایجاد حزب و تشکلات کارگری را نمی توان از این روند مبارزاتی جدا کرد. این دو در پیوند با یک دیگر به پیش می روند. از اینرو کلیه اقدامات از سوی سازمان های سیاسی خارج از کشور برای ساختن احزاب کمونیستی و یا سوسیالیستی و کارگری به ثمر باقی خواهد ماند.

**پرسش: آیا امروز طبقه کارگر آمادگی سازماندهی اعتصاب عمومی را دارد؟**

پاسخ: خیر چنین آمادگی ای را امروز ندارد. اما سابقه و تجربه چنین اقدامی را دارد. سابقه ی تاریخی - تجربی طبقه ی کارگر را نمی توان نادیده گرفت. طبقه ی کارگر در سه ده ی پیش بر اساس سازمان دهی و نیروی خود، یکی از بزرگترین متحدین امپریالیزم آمریکا یعنی رژیم شاهنشاهی را سرنگون کرد. باید اذعان داشت که ستون فقرات رژیم شاه را صرفاً تظاهرات توده ای ی خیابانی نشکاند، بلکه اعتصاب عمومی کارگران، بخصوص بسته شدن شیرهای نفت توسط دست های پرتوان کارگران شرکت نفت بود که آن رژیم را متلاشی کرد. از این نقطه نظر ما به جرأت می توانیم بگوئیم که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، بزرگترین دستاورد را طبقه کارگر در ایران کسب کرد و بلافاصله پس از چند هفته بزرگترین شوراهای کارگری را سازمان داد و کل ابزار دولت سرکوبگر شاه را از میان برداشت.





است. «کمیته اعتصاب» نقش ایجاد جمع آوری منابع مالی، خوراک و پوشاک و غیره را برای اعتصاب کنندگان بر عهده می‌گیرد. اما اینها تنها کار «کمیته اعتصاب» نیست. این کمیته به کمیسیون‌های متعددی بر اساس نیاز مادی، معنوی و سیاسی و تشکیلاتی کارگران تقسیم می‌شود. ما در این مقطع شاهد نخستین نطفه‌های «قدرت کارگری» خواهیم بود. کمیسیون‌های مالی، خوراک، پوشاک، میلیسیای مسلح، اطلاعات، تفریح و حتی «اطلاعات مخفی» به وجود می‌آیند. چنانچه «اعتصاب»، عمومی گردد، بلافاصله بخش‌های تولیدی، برنامه ریزی اقتصادی، امور خارجی نیز به دنبال کمیسیون‌ها شکل می‌گیرند. در اینجا کارگران نخستین آزمایش «قدرت» را تجربه می‌کنند. کمیته اعتصاب برای از میان برداشتن «تقسیم کار» تحمیلی جامعه بورژوازی بین «برنامه ریزان» و «مجریان»، به شکل روزانه جلسات عمومی گذاشته تا تمام کارگران و خانواده‌های آنان در کلیه امور تصمیم‌گیری قرار گیرند.

چنین تشکل دمکراتیک و مبارزی نه تنها مطالبات اعتصاب کنندگان را تحقق خواهد بخشید که نخستین گام را برای رهایی کارگران از اعمال زور و اجحافات مدیریت و مسئولان کارخانه، بر خواهد داشت. یعنی نخستین گام در راستای الغاء «از خود بیگانگی» و رهایی از شر «قوانین بازار» و «سرمایه».

زمانی که یک اعتصاب محلی، برای سازماندهی خود، دست به ایجاد کمیته اعتصاب دمکراتیکی می‌زند؛ زمانی که این قبیل کمیته‌ها نه تنها در یک کارخانه که در یک منطقه به وجود بیاید؛ زمانی که این کمیته‌ها از طریق هیئت نمایندگی این نهادها با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و مرکزیت بیابند؛ در آن صورت ما شاهد تولد شوراهای کارگری خواهیم بود. این نطفه اولیه دولت کارگری آتی است.

شورای «پتروگراد» در روسیه به چنین شکلی تولد یافت و رهبری انقلاب اکتبر را بدست گرفت. در ایران نیز در دوره پیشا انقلابی قیام بهمن ۱۳۵۷، سازماندهی شوراهای کمیته‌های اعتصاب به بارزترین نحوی چنین نطفه‌هایی را به وجود آورد. کارگران و کارکنان صنایع نفت با چنین سازماندهی قادر شدند که شیرهای نفت را بسته و ستون فقرات رژیم شاه را بشکنند. این اقدام منجر به سرنگونی نهایی رژیم شاه شد.

پرشس: رابطه اعتصاب عمومی و «آگاهی» و انقلاب پرولتری چیست؟

گرچه، سازماندهی یک اعتصاب محلی با هدف اقتصادی جزئی آغاز می‌شود، اما بخشی از قدرت سرمایه داری را زیر سؤال می‌برد. اعتصاب، عملی است که کارگران را رودر رو در مقابل مدیریت قرار می‌دهد. کارگران با این اقدام به مدیریت می‌گویند که: "هر چه دلش خواست نمی‌تواند انجام دهد!" همچنین کارگران با این عمل کل حقوق دولت بورژوازی را در اعمال کنترل در کارخانه، مورد سؤال قرار می‌دهند. یک اعتصاب بر محور یک سلسله مطالبات جزئی، کل «قوانین» سرمایه داری را نیز بی اعتبار اعلام می‌کند. قوانینی نظیر «آزادی کار» که توسط مبلغان دولت سرمایه داری موعظه می‌شود، در عمل به قوانین «آزادی استثمار» کارگران توسط سرمایه داران ترجمه می‌شود. زیرا که به محض وقوع یک اعتصاب ساده، مدیریت کارخانه با توسل به نیروی ضربتی دولت سرمایه داری کلیه حقوق ابتدایی، از جمله حق رفت و آمد به کارخانه را از کارگران سلب می‌کند. تنها لحظاتی پس از آغاز یک اعتصاب، کارگران در می‌یابند که تبلیغات «آزادی کار» توسط دولت سرمایه داری قلابی است. کارگران بلافاصله درک می‌کنند که «قوانین کار» بورژوازی سراپا کذب است. نه تنها حق اعتراض به محیط نامساعد و وضعیت کار از کارگران سلب می‌شود، که حتی رهبران آنان اخراج، دستگیر و شکنجه و اعدام نیز می‌گردند. پس از هر اعتصابی کارگران بلافاصله مفهوم واقعی «آزادی کار» و «قانون کار» را درک می‌کنند: «آزادی سرمایه» برای خرید «نیروی کار» در هر وضعیت و شکلی که مورد علاقه و نیاز آنان است؛ «قانون سرمایه» که کارگران را مینی بر معیارهایی، با اعمال زور، مجبور به پذیرش کلیه شرط‌های آنان می‌کند!

اما در صورت بروز یک اعتصاب گسترده تر، سراسری و عمومی، تضاد بین «کار» و «سرمایه» در شکل عریان تر و واضح تری ظاهر می‌گردد. برای نمونه چنانچه یک اعتصاب از کارخانه‌ای آغاز گشته و به محلات، کارخانه‌ها و ادارات مجاور گسترش یابد؛ زمانی که اعتصاب کارخانه از یک اعتصاب عادی (دست از کار کشیدن) فراتر رود و کارگران، کارخانه را نه تنها به اشغال خود گیرند، بلکه بطور «فعال» امر مدیریت آن را بر عهده گیرند، اعتصاب به نتیجه منطقی و نهایی خود می‌رسد و یک سؤال محوری طرح می‌گردد: چه کسی «ارباب» کارخانه، اقتصاد و دولت است، کارگران یا سرمایه داران؟

کارگران، در عمل در می‌یابند که خود آنها «ارباب» کارخانه هستند و نه مدیران و سرمایه داران. اما، تنها راه تضمین تداوم این وضعیت، سازماندهی کارگری است. ایجاد «کمیته اعتصاب» سنناً پاسخگوی این نیاز مقطعی کارگران



(کساد، تورم، بیکاری و هرج و مرج در تولید و غیره)؛ بحران سیاسی در درون هیئت حاکم (کشمکش های درونی، بی اعتمادی به رهبریت، تفرقه، عدم وجود یکپارچگی و وحدت)؛ نارضایتی عمومی مردم (به ویژه در درون قشرهای خرده بورژوا و زحمتکشان)؛ بی اعتمادی طبقه کارگر به سیاستمداران بورژوا، اعتماد به نفس طبقه ی کارگر در نتیجه مبارزات ضد رژیم پیروزمند، پیگیر و دراز مدت؛ شکل گیری پیشروی کارگری منسجم و متعهد با اعتماد به نفس کافی.

چنانچه اغلب وضعیت عینی ذکر شده ایجاد گردد، هر چه جرقه ئی در جامعه منجر به انفجار توده ئی می گردد. هر اعتصابی که از مطالبات اقتصادی جزئی آغاز گردد، بلافاصله به «دروازه» طرح مسئله «قدرت دوگانه» می رسد. البته فرا رفتن از این «دروازه»، بستگی به آمادگی پیشروی کارگری و به ویژه وجود یک «حزب پیشنهاد انقلابی» در جامعه دارد. حزبی که پیشاپیش، اعتبار سیاسی در درون پیشروی کارگری یافته باشد. در قیام بهمن ۱۳۵۷ زحمتکشان و کارگران ایران از این دروازه عبور کردند، اما به علت نبود «رهبری» در جنبش کارگری، با استقرار ضد انقلاب سرمایه داری آخوندی، از این مرز عقب رانده شدند. قیام های شهرهای ایران به ویژه در اسلام شهر، نمایانگر آمادگی وضعیت عینی برای عبور طبقه ی کارگر از این «دروازه» است. مسئله اصلی بر سر تدارک و سازماندهی انقلاب آتی ایران است.

دولت سرمایه داری نه تنها با ارباب و اعمال زور نظام سرمایه داری پوسیده را پا بر جا نگه می دارد که همراه با فرمیست های رنگارنگ در درون جنبش کارگری، مبادرت به تعویق انداختن انقلاب اجتماعی می کند. تبلیغات ایدئولوژیک این عده در درون طبقه کارگر و زحمتکشان تأثیرات خود را می گذارد. چنانچه طبقه ی کارگر تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی و تبلیغات سرمایه داری قرار نمی گرفتند، نظام سرمایه داری یک روز هم دوام نمی آورد! حاکمیت بورژوائی تنها از طریق زور و تبلیغات (رسانه های عمومی، مساجد، مدارس و غیره) نیز اعمال نمی گردد، که از طریق حاکمیت بر بازار اقتصادی، اعمال استثمار و «استثمار مضاعف» بر کارگران، بیکار سازی و اخراج و ایجاد وضعیتی که کارگران قادر نباشند به جهان بینی خود دست یابند، صورت می گیرد. بورژوازی عامل اصلی ایجاد «ایدئولوژی کاذب» در جامعه است که اکثر مردم را تحت تأثیر قرار می دهد.

در جوامع غربی، نظام سرمایه داری تنها در وضعیت بسیار بحرانی متوسل به اعمال زور متداوم می گردد، وگرنه با

گرچه هر اعتصاب گسترده و دراز مدت، حامل نطفه های اولیه قدرت کارگری است، اما برای تحقق نهایی آن، به عوامل دیگری نیاز است. زیرا که تفاوت مهمی بین تهاجم بالقوه علیه دولت سرمایه داری و تحقق نهایی تسخیر قدرت سیاسی توسط کارگران وجود دارد. آنچه این دو وضعیت را بهم پیوند می دهد سطح «آگاهی» سیاسی درون جنبش کارگری است. بدون یک سلسله تصمیم گیری آگاهانه، هیچ اعتصابی به خودی خود رژیم سرمایه داری را تهدید بنیادین نمی کند. هیچ «کمپته اعتصاب» ی به شکل خودجوش به یک «شور» تبدیل نمی شود.

یکی از خصوصیات بارز انقلاب های سوسیالیستی کارگری نیز در همین امر نهفته است. بر خلاف کلیه انقلاب های اجتماعی گذشته که قدرت سیاسی به طبقاتی انتقال یافتند که صاحب ثروت جامعه بودند (طبقات دارا)، طبقه کارگر تنها طبقه ئی در تاریخ است که صرفاً پس از قدرت سیاسی و رهایی خود به ثروت ملی و مناسبات تولیدی دست خواهد یافت. بدون سرنگونی بنیادین دولت بورژوایی، طبقه کارگر قادر به نظارت و کنترل کامل بر امور کارخانه ها نخواهد بود. بدون «سر به نیست» کردن دولت سرمایه داری کنترل بر مناسبات مادی تولیدی غیرممکن خواهد بود.

اما، سرنگونی قدرت و دولت بورژوایی نیاز به برنامه ریزی و عمل مرکزی سیاسی خاص دارد. برای سازماندهی برنامه ی اقتصادی برنامه ریزی شده و اجتماعی شده نیاز به اقدامات حساب شده است. بنابراین انقلاب سوسیالیستی تنها یک قیام توده ئی خود جوش نیست (البته در هر انقلابی چنین حرکت هایی ضروری است و بدون آنها انقلابی آغاز نمی گردد)، بلکه حرکت مشخص برنامه ریزی شده ئی است که مانند زنجیری بهم پیوند خورده اند. هر گسستی در این سلسله عملیات، انقلاب را می تواند با فاجعه روبرو کند.

به سخن دیگر، انقلابی که قرار است کارگران «از خود بیگانه شده» را به انسان های «آزاد شده» ئی که سرنوشت خود را در دست خواهند گرفت، تبدیل کند؛ باید توسط پرولتاریای «آگاه» و سازمان یافته صورت پذیرد. البته تنها «آگاهی» نیز کافی نیست، باید وضعیت عینی نیز در سطح جامعه آماده باشد.

بدیهی است که پس از هر اعتلای انقلابی، اعتصاب عمومی و قیام توده ئی، مسئله ی «قدرت دوگانه» در جامعه طرح می گردد: قدرت بورژوایی یا قدرت پرولتاری. وضعیت عینی ای که منجر به اعتلای انقلابی در دوره پیشا انقلابی، در راستای تسخیر قدرت توسط پرولتاریای آگاه، می گردد از این قرار است: بحران عینی و دائمی در روابط تولیدی سرمایه داری



## درس های کمون (۱)

و.ا. لنین

ترجمه از متن انگلیسی به فارسی: کیوان نوفرستی

پس از کودتا، که نشان از پایان انقلاب ۱۸۴۸ داشت، فرانسه به مدت ۱۸ سال به زیر یوغ رژیم ناپلئونی رفت. این رژیم، نه فقط ویرانی اقتصادی، که حس حقارت ملی را برای کشور به دنبال داشت. پرولتاریا در خیزش علیه رژیم کهنه، دو وظیفه را عهده دار گردید. یکی ملی و دیگری با خصلت طبقاتی: آزادی فرانسه از تهاجم آلمان، و رهایی سوسیالیستی کارگران از سرمایه داری. ترکیب این دو وظیفه، ویژگی منحصر به فرد کمون را می سازد.

بورژوازی، "دولت دفاع ملی" را تشکیل داده و پرولتاریا مجبور بود تا تحت رهبری آن به مبارزه برای استقلال ملی دست زند. در واقع اما این دولت، دولت "خیانت ملی" بود که رسالت خود را در مبارزه علیه پرولتاریای پاریس می دید. پرولتاریا، که با توهمات میهن پرستانه کور گردیده بود، این موضوع را درک نکرد. ایدهٔ میهن پرستی، که خود ریشه در انقلاب کبیر قرن هژدهم داشت، بر اذهان سوسیالیست های کمون مسلط گردیده بود. به همین جهت، فی المثل بلانکی - که بی تردید یک انقلابی و حامی پرشور سوسیالیسم بوده است - قادر نبود تا عنوانی بهتر از فریاد و فغان بورژوازی، برای روزنامهٔ خود برگزیند: "مام میهن در خطر است!"\*

ترکیب وظایف متضاد - میهن پرستی و سوسیالیسم - اشتباه مهلک سوسیالیست های فرانسه بود. مارکس در در مانیفست انترناسیونال، منتشره به تاریخ سپتامبر ۱۸۷۰، به پرولتاریای فرانسه نسبت به خطر گمراه شدن به وسیلهٔ یک ایدهٔ ملی کاذب (۱)، هشدار داده بود. انقلاب کبیر، و تخصصات طبقاتی تشدید گردیده بود، و از آن جا که مبارزه علیه کل ارتجاع اروپایی، تمامی ملت انقلابی را متحد کرده بود، پرولتاریا دیگر نمی توانست منافع خود را با منافع سایر طبقات متخاصم درهم آمیزد؛ بگذارید بورژوازی مسئولیت خفت ملی را متحمل شود - وظیفهٔ پرولتاریا، نبرد برای رهایی سوسیالیستی کار از یوغ بورژوازی بود.

به علاوه، طولی نکشید که ماهیت حقیقی "میهن پرستی" بورژوازی رخ نشان داد. دولت ورسای، که پیش تر به صلحی خفت بار با پروسی ها دست زده بود، به وظیفهٔ فوری خود عمل کرد: تدارک به حمله برای خارج کردن سلاح ها از دست پرولتاریای فرانسه؛ سلاح هایی که وی را به هراس

تحمیل قوانین بازار، به اندازه کافی کارگران و زحمتکشان را ارعاب می کند، تا توان مقاومت را از آنها سلب کند. کارگران (حتی آگاه ترین آنها) نهایتاً می پذیرند که برای کسب «یک لقمه نان» و یا برای «سیر کردن شکم خود و خانواده شان» بایستی «نیروی کار» خود را به فروش برسانند و به قوانین بازار تمکین کنند. این اقدام به عنوان یک امر «طبیعی» قلمداد می شود. تنها در وضعیت بحرانی است که کل نظام سرمایه داری به زیر سؤال رفته و قیام های توده ای در دستور روز قرار می گیرد.

در ایران، طی سه دهه گذشته، وضعیت سیاسی همواره بحرانی و دائمی بوده و رژیم با توسل به اعمال زور و اختناق حرکت های توده ای را سرکوب کرده است. اما همان رژیم می تواند، تحت وضعیت نوینی، زیر لوای «اصلاحات»، ارعاب زحمتکشان را به شکل دیگری اعمال کند.

در ایران توده های مردم توهمی به این رژیم نداشته و ندارند و به اشکال مختلف به مبارزه ادامه داده اند (گرچه مقطعی، محلی و کوتاه مدت). بدیهی است که چنانچه مقاومت آنان علیه رژیم، متکی بر یک تشکیلات سیاسی، ادامه یابد و خواهان تغییرات بنیادین نظام شوند، کل «نظم» بورژوازی در خطر نابودی قرار خواهد گرفت. کارگران تنها متکی بر نیروی خود و در نتیجه ی مبارزات ضد سرمایه داری، می توانند علیه تبلیغات رژیم موضع اعلام کنند. آنها در مبارزه روزمره خود بر محور مطالبات «کنترل کارگری» در کف کارخانه متوجه می شوند که خود «ارباب» کارخانه اند. در اینجا نطفه ی اولیه قدرت پرولتری شکل گرفته و زمینه برای حکومت کارگری فراهم می شود.

با تشکر

۲۲ خرداد ۱۳۹۰





اروپا آموخت تا به طور مشخص، وظایف انقلاب سوسیالیستی را مطرح کند.

درسی که پرولتاریا آموخت، هرگز فراموش نخواهد شد. طبقهٔ کارگر از آن استفاده خواهد کرد، همان طور که در روسیه و در طی خیزش ماه دسامبر استفاده کرده است.

دورهٔ پیش از انقلاب [۱۹۰۵] روسیه و تدارک آن، شباهت زیادی با دوره ای دارد که فرانسه زیر یوغ رژیم ناپلئونی قرار داشته است. در روسیه نیز باند استبداد، ویرانی اقتصادی و حقارت ملی را برای کشور به ارمغان آورده است. اما بروز انقلاب، برای مدتی طولانی به تعویق افتاد، چرا که توسعهٔ اجتماعی شرایط را برای یک جنبش توده ای مهیا نکرده بود، و به همین خاطر علی رغم تمامی تهوّر و شجاعتی که به نمایش گذاشته شد، اقدامات پراکنده علیه دولت در دورهٔ پیشانقلابی، در مقابل بی تفاوتی توده ها شکست خورد. تنها سوسیال دموکرات ها بودند که با کار طاقت فرسا و سیستماتیک، توده ها را به سطح اشکال بالاتر مبارزه، یعنی آکسیون های توده های و جنگ داخلی مسلحانه، آموزش دادند.

سوسیال دموکرات ها قادر بودند تا توهمات "مشترک ملی" و "میهن پرستانه" را درهم شکنند و بعدها، زمانی که مانیفست هفدهم اکتبر<sup>(۴)</sup> با مداخلات مستقیم آن ها از تزار گرفته شده بود، پرولتاریا تدارک برای فاز بعدی و اجتناب ناپذیر انقلاب، یعنی قیام مسلحانه را با قدرت آغاز نمود. پرولتاریا، در حالی که توهمات "مشترک ملی" را کنار گذاشته بود، نیروهای طبقاتی خود را حول سازمان های توده ای خویش-شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان، و غیره- متمرکز نمود؛ و با وجود تمامی اختلافات در اهداف و وظایف انقلاب روسیه، در قیاس با انقلاب ۱۸۷۱ فرانسه، پرولتاریای روسیه مجبور بود تا به همان شیوهٔ مبارزه ای بازگردد که نخست در کمون پاریس به کار گرفته شد: جنگ داخلی.

[پرولتاریای روسیه] با آگاهی از درس های کمون می دانست که پرولتاریا نباید شیوه های مسالمت آمیز مبارزه را نادیده بگیرد- روش هایی که به منافع معمول و روزمرهٔ پرولتاریا خدمت می کند و در دوره های تدارک برای انقلاب، ضروری است- با این حال هرگز نباید فراموش کند که در شرایط مشخص، مبارزهٔ طبقاتی شکل درگیری مسلحانه و جنگ داخلی را به خود می گیرد؛ دوره هایی وجود دارد که در آن منافع پرولتاریا، براندازی خشن دشمنان آن ها را از طریق درگیری های مسلحانه و علنی می طلبد. این چیز نیست که نخستین بار از سوی پرولتاریای فرانسه به نمایش گذاشته

انداخته بود. کارگران نیز با اعلام "کمون" و جنگ داخلی، به این اقدام آن ها پاسخ دادند.

هرچند پرولتاریای سوسیالیست به جناح های مختلفی تقسیم شده بود، با این وجود کمون، نمونهٔ عالی وحدت نظر بود؛ وحدتی که با آن پرولتاریا قادر بود تا وظایف دموکراتیکی را که بورژوازی تنها می توانست از آن ها دم زند، جامعهٔ عمل ببوشاند. پرولتاریا که قدرت را به دست گرفته بود، توانست تا بدون وضع قوانین بسیار پیچیده و به شیوه ای ساده و بی پرده، به دموکراتیزه کردن نظام اجتماعی دست زند، بوروکراسی را نابود و تمامی مناصب رسمی را انتخابی کند.

اما دو اشتباه، ثمرات این پیروزی برجسته را نابود ساخت. پرولتاریا در نیمهٔ راه متوقف شد: به جای "مصادرهٔ مصادره کنندگان"، به خود اجازه داد تا با رؤیای استقرار یک عدالت عالی تر در کشوری که حول یک وظیفهٔ مشترک ملی متحد گردیده است، به بیراهه رود. به عنوان مثال، مؤسساتی هم چون بانک ها مصادره نگردیدند و تئوری های پرودونستی پیرامون یک "مبادلهٔ عادلانه" و غیره هم چنان در بین سوسیالیست ها غالب بود. اشتباه دوم، به بزرگواری زیاده از حد پرولتاریا بازمی گشت: پرولتاریا، به عوض نابود کردن دشمنانش، به دنبال این بود که روی آنان تأثیر اخلاقی بگذارد. پرولتاریا اهمیت عملیات نظامی مستقیم در جنگ داخلی را دست کم گرفت، و به جای یک تهاجم قاطعانه علیه ورسای که می توانست زمینهٔ پیروزی آن ها را در پاریس فراهم آورد- تعلل نمود و به دولت ورسای فرصت داد تا نیروهای سیاه را گردهم آورد و برای هفتهٔ غرق به خون ماه مه آماده شود.

اما با وجود تمامی این اشتباهات، کمون نمونه ای عالی از جنبش بزرگ پرولتری قرن نوزدهم بود. مارکس، ارزش بالایی برای اهمیت تاریخی کمون قائل بود- اگر در جریان تلاش خائنانهٔ باند ورسای برای قیضه کردن سلاح های پرولتاریای پاریس، کارگران اجازه می دادند تا بدون نبرد خلع سلاح شوند، تأثیر فاجعه بار سرخوردگی و یاسی که این ضعف می توانست در جنبش پرولتری ایجاد کند، بسیار بسیار بیش تر از زیان هایی بود که طبقهٔ کارگر در مبارزه برای حفظ سلاح های خود متحمل می گردید.<sup>(۵)</sup> فداکاری های کمون، گرچه سنگین بود، اما با اهمیت آن در مبارزهٔ عمومی پرولتاریا، جبران می شود: کمون، جنبش سوسیالیستی را در سرتاسر اروپا به حرکت واداشت، قدرت جنگ داخلی را نشان داد، توهمات میهن دوستانه را از میان برد، و باور ساده لوحانه به تلاش های بورژوازی برای اهداف مشترک ملی را نابود ساخت. کمون به پرولتاریای



## به مناسبت صد و چهلمین سالگرد کمون پاریس

## مازیار رازی

درس های کمون پاریس برای کارگران پیشتار انقلابی ایران بسیار حائز اهمیت است. شرکت وسیع کارگران و زحمت کشان ایران در روند براندازی رژیم سرمایه داری سلطنتی سال ۱۳۵۷؛ و توقف و عقب راندن انقلاب توده ای توسط ضدانقلاب سرمایه داری آخوندی؛ می توانست با در دست داشتن تجربه کمون پاریس مسیر دیگری را به پیماید. به ویژه از زاویه ی شناخت ماهیت دولت سرمایه داری؛ و ضرورت داشتن حزب پیشتار انقلابی، یا به قول لئون تروتسکی در این کتاب: "رهبری حزبی نیرومند"؛ برای مقابله با آن.

کمون پاریس، مانند بسیاری از حرکت های انقلابی، از جنگ برخاسته بود. پروس، به رهبری بیسمارک، و امپراتوری دوم فرانسه، که لویی ناپلئون بناپارت [۱] بر آن سلطنت می کرد، در ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۰ در جنگی با یک دیگر درگیر شدند. ارتش فرانسه نبردها را یکی پس از دیگری باخت تا سرانجام در اوایل سپتامبر ۱۸۷۰ امپراطور فرانسه در شکست بزرگی که در سدان خورد، در چهارم سپتامبر بساط امپراطوری در هم شکسته شد و «حکومت جمهوری» اعلام گردید. «دولت دفاع ملی»، که به وسیله ی هیأت مؤتلفی از سیاستمداران سرمایه دار اداره می شد، زمام امور را به دست گرفته و به جنگ با دولت پروس ادامه داد. کوتاه مدتی پس از روی کار آمدن این دولت؛ پاریس در حلقه ی محاصره ی ارتش پروس قرار گرفت. در محاصره ای ۱۳۵ روزه وضع قطعی زده کارگران پیوسته روبه وخامت می رفت.

«حکومت دفاع ملی» جنگ را بی شور ادامه می داد، زیرا که رهبران آن هرروز بیش از روز پیش از نارضایتی طبقه ی کارگر پاریس هراسان شده بودند. برای دفاع از پاریس، کارگران مسلح گشته و در «گارد ملی» پذیرفته شده بودند. آنان برای پاسداری از مصالحی که در گارد برای خود می اندیشیدند کمیته های مراقبت خاص خود تأسیس کرده و یک کمیته ی مرکزی به وجود آورده بودند که نمایندگان هر بیست بخش پاریس در آن شرکت داشتند. پس از آن، وقتی که کمون برقرار شد کمیته ی مرکزی و گارد ملی نیروی نظامی انقلاب را تشکیل داد. سرانجام در اواخر ژانویه پیمان ترک مخاصمه میان فرانسه و پروس امضا شد و بیسمارک به زور امتیازهای سختی از فرانسه گرفت.

وقتی که در ماه مارس طبقه سرمایه دار در پی خلع سلاح کارگران برآمد کارگران از خلع سلاح سرباز زدند؛ و «مجمع ملی» [۲] به ریاست «آدلف تی یر» در برابر آنان

شد و به طور درخشانی با خیزش ماه دسامبر پرولتاریای روسیه تأیید گردید.

هرچند این قیام های برجسته طبقه کارگر در هم شکست، با این حال قیام دیگری وجود خواهد داشت که در مواجهه با آن، نیروی دشمنان پرولتاریا ناکارا خواهد بود، و از دل آن پرولتاریای سوسیالیست کاملاً پیروز بیرون خواهد آمد.

## \* La Patrie en Danger

## توضیحات:

(۱) مقاله "درس های کمون" - منتشر شده در زاگرانیاچنایا گازتا (روزنامه خارجی)، شماره ۲، ۲۳ مارس ۱۹۰۸ - گزارش کلمه به کلمه یکی از سخنرانی های لنین است. هیئت تحریریه روزنامه، این مقاله را با این جملات زیر معرفی نمود:

" روز ۱۸ مارس در ژنو، نشست بین المللی به منظور بزرگداشت سه سالگرد پرولتری برگزار گردید: بیست و پنجمین سالگرد درگذشت مارکس، شصتمین سالگرد انقلاب مارس ۱۸۴۸، و سالگرد کمون پاریس. رفیق لنین از طرف حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه (R.S.D.L.P) پیرامون اهمیت کمون به سخنرانی در این نشست پرداخت."

زاگرانیاچنایا گازتا، روزنامه ای بود که به وسیله گروهی از مهاجرین روسیه در ژنو طی ماه های مارس تا آوریل ۱۹۰۸ منتشر می گردید.

(۲) نگاه کنید به: ک. مارکس، ف. انگلس، منتخب آثار، جلد ۱، ۱۹۵۸، صفحه ۴۹۷.

(۳) برای ارزیابی مارکس از نقش تاریخی کمون پاریس، به مثابه طلایه جامعه ای نوین، نگاه کنید به: جنگ طبقاتی در فرانسه (ک، مارکس و ف. انگلس، منتخب آثار، جلد ۱، ۱۹۵۸، صفحات ۴۷۳ تا ۵۴۵) و نامه هایی به کوگلمان از ۱۲ تا ۱۷ آوریل ۱۸۷۱ (ک. مارکس و ف. انگلس، منتخب مکاتبات، مسکو، صفحات ۳۱۸ تا ۳۲۰).

(۴) اشاره دارد به مانیفست هفدهم اکتبر ۱۹۰۵ که در آن تزار، به خاطر هراس از انقلاب، به مردم وعده آزادی های مدنی و یک قانون اساسی را داد.



در مقدمه ای که بر چاپ سال ۱۸۷۲ بیانیه (مانیفست) نوشتند چنین گفتند: «یک مطلب، به خصوص، به وسیله ی کمون ثابت شد و آن این که طبقه ی کارگر نمی تواند دستگاه حاضر و آماده ی دولتی را به آسانی قبضه کند و در راه مصالح خود به کار گیرد.»

همان طور که مارکس و انگلس درس های کمون را ارزیابی کرده بودند؛ نسل بعدی سوسیالیست های انقلابی، و بالاتر از همه لنین و تروتسکی، همان کار را کردند.

لنین در نوشته های خود درباره ی انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ تجربه های کمون را به کار برد تا با وضوح بیشتری مفهوم مارکسیستی دولت را شرح و گسترش دهد؛ و خاصه اختلاف صوری بین دولت کارگری و دولت بورژوازی را روشن سازد. مشروح ترین بررسی او از کمون در کتاب «دولت و انقلاب» [۵] آمده است که در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ نوشته شده است.

تروتسکی، مانند لنین، تداوم تجربه بین کمون و انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه را پذیرفت. وی که ریاست شورای پتروگراد را در ۱۹۰۵ عهده دار بود و از رهبران عمده قیام اکتبر ۱۹۱۷ و سازمان دهنده ارتش سرخ و پیروزی بخش آن بر ضدانقلاب نظامی بود، مجال بسیار داشت تا اختلاف میان پیش آمدهای روسیه ی انقلابی و فرانسه ی انقلابی سال ۱۸۷۱ را بررسی کند.

مجموعه ی حاضر کامل ترین گردآورده نوشته های تروتسکی درباره ی کمون پاریس است که تا کنون منتشر شده است. اولین گزیده، سی و پنج سال بعد: ۱۸۷۱ تا ۱۹۰۶/۷، در دسامبر ۱۹۰۵ به وسیله ی تروتسکی نوشته شد، و آن وقتی بود که در زندان تزاری انتظار محاکمه ی خویش را برای نقش خود در انقلاب ۱۹۰۵ می کشید.

این نوشته دارای اهمیتی خاص است، از آن روی که نشان می دهد پژوهش تروتسکی در کمون پاریس نقشی مهم در تنظیم نظریه ی انقلاب مداوم او نیز داشته است. این نظریه نخستین بار به طور کامل در ۱۹۰۶، در جزوه ای با عنوان «نتایج و چشم اندازها» [۷] ضمن کتاب وی به نام انقلاب ما [۸] در ۱۹۰۷ منتشر گردید.

تروتسکی «نتایج و چشم اندازها» این مفهوم را پروراند است که انقلاب روسیه با برقراری جمهوری طبقه ی بورژوا به پایان نمی رسد، هر چند تکالیف سنتی انقلاب طبقه ی متوسط، یعنی اصلاحات ارضی و استقلال ملی و گسترش اقتصادی ملی و مانند این ها، باید صورت پذیرد. به عقیده ی

عقب نشینی کرد و در ورسای (نزدیک پاریس)، منعقد شد. اکنون کارگران قدرت را در دست داشتند و در ۲۶ مارس انتخابات کمون پایان یافت و این اولین نمونه حکومت کارگری در جهان بود. چنان که مارکس در کتاب جنگ داخلی فرانسه [۳] می نویسد، «کمون تشکیل شده بود از مشاوران بلدی [۴] که با آرای عمومی در بخش های مختلف پاریس انتخاب شده و مسئول و- در مدتی کوتاه- قابل عزل بودند. طبیعی است که اکثر اعضا از طبقه ی کارگر یا نمایندگان سرسپرده آن طبقه بوده باشند. کمون هیأتی فعال بود نه هیأتی پارلمانی، در عین حال هم نیروی اجرایی بود و هم نیروی قانون گذار.»

این حکومت تازه فرصتی کم برای تنظیم برنامه ی خود و اجرای آن داشت، زیرا که مجبور به درگیری نظامی با ضدانقلاب سرمایه داران گردید. تی پر توانست پروسیان را، که هنوز دو دژ در بیرون پاریس را در تصرف داشتند، متقاعد سازد که صدها تن از اسیران جنگی فرانسوی را آزاد سازند تا با حکومت کارگری نبرد کنند.

سرانجام، کمون در اواخر ماه مه، پس از مقاومت دلیرانه کارگران پاریس، از پا درآمد. مردان و زنان و بچه گان هشت روز پس از ورود لشکریان تی پر به پاریس نیز جنگیدند. در کشتار وحشیانه ای که حکومت وحشت طبقه ی متوسط (بورژوا) به عمل آورد ده ها هزار تن به خاک و خون غلطیدند و هزاران تن به مستعمرات دور دست فرانسه تبعید شدند.

با این که کمون پیش از در خون تبیدن فقط هفتاد و دو روز زیست، یکی از بزرگ ترین سرمشق ها برای آموزش درباره ی پیوندگی انقلاب های طبقه ی کارگر شد.

مارکس که جریان کمون پاریس را روز به روز دنبال می کرد سه بیانیه برای مجمع عمومی بین الملل اول تهیه کرد که در آن ها به تجزیه و تحلیل رویدادهای کشور فرانسه در اواخر ۱۸۷۰ و اوایل ۱۸۷۱ پرداخت. این بیانیه ها که به تعداد زیاد به زبان های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی توزیع گردید کتاب معروف «جنگ داخلی در فرانسه» وی را تشکیل می دهند.

تنها اصلاح بزرگی که به وسیله ی مارکس و انگلس برای بیانیه ی کمونیست پیشنهاد شد بر اساس تجربه ی کمون پاریس بود. مارکس و انگلس فرض کرده بودند که وقتی طبقه ی کارگر قدرت را به دست گیرد ابزار حکومت سرمایه داری را در راه هدف های خود، یعنی طبقه ی کارگر، به کار خواهد برد. اما بعد از کمون نظر خود را تغییر دادند و



تا نشان دهد که عامل قطعی عبارت است از ارتباط نیروها بین طبقات و آگاهی طبقه ی کارگر، و هیچ یک از این دو، ماشین وار، بسته گی به سطح نیروهای تولیدکننده ندارد.

فرنک جلینک در کتاب *کمون پاریس سال ۱۸۷۱* [۱۳] خاطر نشان می سازد که در سال ۱۸۷۰ بیشتر از ۶۰ درصد جمعیت فرانسه هنوز به کار کشاورزی مشغول بود. حتی در پاریس ۱۸۶۶ فقط ۴۰ درصد ساکنان کارگر بودند. تعداد متوسط کارگران کارگاه ها و کارخانه ها ۷.۷ بود که نشانه ی بارزی از تولید گسترده صنعتی نیست. با این همه، هم چنان که تروتسکی اشاره کرده است، طبقه ی کارگر «نمی توانست از قبضه کردن قدرت سرباز زند؛ یک سلسله رویدادهای سیاسی آن را به این کار وا می داشت.»

در مقابل انتقادکنندگانی که می گفتند، پیشنهاد تروتسکی این است که پیش از آن که سرمایه داری زمینه مادی مساعدی فراهم آورد یک دگرگونی سوسیالیستی صورت گیرد، وی توضیح می داد که دیکتاتوری طبقه ی کارگر بلافاصله ساختمان سوسیالیزم را مستقر نمی سازد بلکه مقدمات آن را تهیه می بیند و سوسیالیزم در سطح جهانی ساخته خواهد شد. در این جا باز هم مثال کمون را می آورد که کارگران قدرت را به دست گرفتند اما «البته حکومت جدید یک کمون سوسیالیست نبود.» کمون فوری این گام ها را برداشت: کلیسا و دولت را از هم جدا ساخت؛ مجازات اعدام را لغو کرد؛ به جای ارتش دائمی نیروئی چریکی از مردم مسلح پدید آورد؛ همه شهروندان را با عطف به ماسبق تا اکتبر ۱۸۷۰ از پرداخت کرایه معاف ساخت؛ از کارخانه هائی که بوسیله مالکان آنها بسته شده بود آماری تهیه کرد و طرحی ریخت که کار در این کارخانه ها به یاری تعاونی های کارگران صورت پذیرد؛ برای مقابله با دیوان سالاری مقرر داشت که کارمندان دولت فوراً احضار شوند و حق گرفتن حقوقی بیشتر از دستمزد متوسط کارگران نداشته باشند.

این اقدام زمینه ای بود برای کارهائی که حکومت کارگری پس از احراز قدرت می بایست انجام دهد. تروتسکی که این تجربه را برای چشم انداز آینده ی روسیه نقل می کند؛ می گوید:

«پرولتاریا کار را با آن اصلاحاتی که به اصطلاح برنامه ی حداقل نامیده می شود آغاز می کند و، درست به حکم منطق وضع خود، مجبور خواهد شد که از آن اصلاحات به طور مستقیم به اقدامات جمع گرایانه [۱۴] حرکت کند.»

گزیده ی دوم، یعنی *کمون پاریس*، در ۱۷ مارس ۱۹۱۷، در مجله ی هفتگی روسی زبان نوی میر [۱۵] در نیویورک

او این انقلاب به تشکیل دولتی کارگری، یعنی دیکتاتوری زحمت کشان (پرولتاریا) به رهبری طبقه ی کارگر و با پشتیبانی طبقه ی دهقان، کشانیده خواهد شد. به نظر تروتسکی طبقه ی سرمایه دار عقب مانده ی روسیه ضعیف تر از آن بود که به تواند مبارزه ای آشتی ناپذیر با حکومت تزاری و سیاست امپریالیزم خارجی برعهده گیرد.

مبارزه پیروزمندانه فقط با رهبری طبقه ی کارگر در حالی که تکالیف انقلاب بورژوا دموکراتیک را اجرا خواهد کرد، همانند قرون ۱۷ و ۱۸ در اروپا خود را به برقراری جمهوری طبقه ی بورژوا محدود نخواهد ساخت. بدین ترتیب تروتسکی می دید که مبارزه برای دموکراسی بورژوایی به انقلاب کارگری منتهی می شود. این پیش بینی دوازده سال بعد، در انقلاب پیروزمند اکتبر ۱۹۱۷، به تحقق پیوست.

هر چند «نتایج و چشم اندازها» جامع ترین بیان تروتسکی از نظریه ی انقلاب مداوم است ولی او در ۱۹۰۴ این فکر اساسی را در چند مقاله و جزوه ی دیگر نیز توضیح فراتر داد. از جمله مقاله ی «تا نهم ژانویه [۹]» که در ژانویه ۱۹۰۵ منتشر شد؛ و مقدمه ای بر *سخنی با هیأت منصفه [۱۰] لاسال [۱۱]* که در ژوئیه ۱۹۰۵ نوشته شد؛ و چند مقاله در *ناچالو [۱۲]* که روزنامه ی معتبر سوسیال دموکرات های آن زمان بود.

سی و پنج سال بعد از نوشته های آن دوره شکل گرفت. تروتسکی «نتایج و چشم اندازها» به این مقاله اشاره می کند و مستقیماً قسمتی از آن را نقل می نماید. و نیز تعداد زیادی از بندهای آن مقاله را که مستقیماً اشاره ای به آن ها نمی شود عیناً کلمه به کلمه در «نتایج و چشم اندازها» آورده است. با این وجود این جز یک یا دو مراجعه ی کوچک هیچ یک از مآخذی که برای تنظیم سی و پنج سال بعد مورد توجه بوده در «نتایج و چشم اندازها» مورد استفاده قرار نگرفته است. به این دلیل، برای نشان دادن این که چگونه تجربه ی فرانسه ۱۸۷۱ در بهتر درک کردن روسیه ۱۹۰۵ به تروتسکی کمک کرده است سی و پنج سال بعد سندی است منحصر به فرد.

لیبرال ها و اصلاح گرایان (رفرمیست ها) روسیه بر حسب معمول معتقد بودند که انقلابی کارگری که منجر به روی کار آمدن دولت کارگری شود فقط براساس نیروهای تولیدکننده بسیار پیش رفته امکان پذیر است. به عقیده ی آنان یک دوره گسترش اقتصاد سرمایه داری زیر فرمان یک حکومت طبقه ی متوسط لازم بود؛ یعنی «انقلاب دموکراتیک»، تا وقتی که سطح فنی و توسعه ی طبقه ی کارگر راه را برای انقلاب سوسیالیستی بگشاید. تروتسکی کمون پاریس را مثال می زند



می کند و به درک بهتر و کامل تری از هر دو پدیده یاری می دهد.

آخرین گزیده، درس هائی از کمون پاریس [۲۴]، در ۱۹۲۱ نوشته شد ولی در ۲۴ مارس ۱۹۲۴ در زندگی کارگری [۲۵] منتشر گردید. در همان سال به صورت مقدمه ی کتاب کمون پاریس [۲۶]، نوشته تیلز [۲۷]، چاپ شد. این مقاله اولین بار به زبان انگلیسی در بین الملل نو [۲۸]، شماره مارس ۱۹۳۵، چاپ شده بود.

تروتسکی که در همان زمان برای جنبش جوانان کمونیست فرانسه مطالبی می نوشت، بیشتر از هر مارکسیستی با تأکید می گوید: «ما می توانیم همه ی تاریخ کمون را با انگشت ورق به ورق برگردانیم، ولی تنها در آن یک درس می بینیم: رهبری حزبی نیرومند لازم است.» تروتسکی بر اساس درس هائی که از انقلاب موفق روسیه و از شکست انقلاب آلمان (۱۹۱۸) و انقلاب مجارستان (۱۹۱۹) گرفته بود، کمون را از دیدگاه رهبری انقلابی مورد بررسی مجدد قرار داد و نتیجه گرفت که اگر حزب پیشتاز انقلابی هوشیار و مصممی در کار بود کارگران را در روز چهارم سپتامبر [۲۹] به قیضه کردن قدرت رهبری کرده بود نه شش ماه دیرتر. وی با جسارت معتقد بود که «اگر حزبی وجود می داشت... همه ی تاریخ فرانسه، و با آن همه تاریخ بشر، در مدار دیگری قرار می گرفت.»

این درس کمون پاریس سال ۱۸۷۱ امروز هم ضرورت خود را حفظ کرده است، زیرا که مسأله ی اصلی برای جنبش انقلابی جهان و مسئولیت عمده همه ی سوسیالیست های انقلابی ساختن حزبی پیشتاز انقلابی است.

۲۴ آبان ۱۳۸۳

[۱]- ناپلئون سوم، شارل لونی ناپلئون بناپارت Charls Louis Napoleon Bonaparte (۱۸۰۸-۱۸۷۳). در ۱۸۴۸ از تبعید به فرانسه آمد و خواهان «آزادی» شد و به ریاست جمهور انتخاب گردید. کمی بعد، در ۱۸۵۲، مجلس را منحل کرد و با مراجعه به آرای عمومی امپراطور شد و تا ۱۸۷۰ امپراتور بود.

[۲]- Assemblee nationale

[۳]- The Civil War in France

[۴]- Coseillers municipaux

انتشار یافت. چون تروتسکی این مقاله را اندکی پس از رسیدن خبرهای انقلاب فوریه نوشت، پرواضح است که مقاله بازتاب هیجانی است که از این پیش آمد با او دست داده بود. در حقیقت این نوشته هم بیانیه ای است خطاب به کارگران انقلابی روسیه و هم تجدید خاطره ای است به مناسبت چهل و ششمین سالگرد کمون. به خصوص شایان توجه است که او بر بین المللی بودن کمون تأکید می کند: «کمون کار خود را با تأکید انتخاب همه ی خارجیان در حکومت کارگران آغاز کرد.» کارگران روسیه حتی بعد از انقلاب فوریه توهمات میهن پرستانه ی عمیقی داشتند که تروتسکی سعی کرد با یاری خواستن از بهترین سنت های همبستگی بین المللی با آن مبارزه کند.

«کمون پاریس و روسیه ی شوروی» و «مارکس و کائوتسکی» دو فصل از تروریزم و کمونیزم [۱۶] تروتسکی هستند که در ۱۹۲۰ نوشته شده اند. این کتاب برای اولین بار در ۱۹۲۲ به زبان انگلیسی و به وسیله ی سوسیالیست های انقلابی آمریکائی (حزب کارگران) منتشر شد. خود تروتسکی در مقدمه ای بر چاپ دوم انگلیسی آن کتاب نوشت: «این کتاب... در واگن قطار نظامی و در میان شعله های جنگ داخلی نوشته شده است. اگر خواننده به خواهد به درستی نه تنها مطالب اساسی کتاب بلکه کنایات تند و تیز و به خصوص لحن نگارش آن را دریابد باید آن اوضاع را پیش چشم داشته باشد.»

سراسر کتاب جدالی است با کتابی با همین عنوان از کارل کائوتسکی [۱۷]. کارل کائوتسکی که زمانی در میان همه ی مارکس گرایان جهان نفوذی پیدا کرده بود پس از انقلاب روسیه به آن حمله کرد. کتاب دیکتاتوری پرولتاریا [۱۸] او در تابستان ۱۹۱۸ منتشر شد. لنین در انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد [۱۹] به آن جواب داد و کائوتسکی یک سال بعد حمله را با کمونیزم و تروریزم تجدید کرد و تروتسکی در ۱۹۲۰ به آن جواب داد.

کائوتسکی، در وضعی که به عمل سیاسی نومیدانه ای می ماند، سعی می کند تا سرمشق هواداران کمون پاریس و شهرت مارکس را، وسیله ای برای حمله به رفتار کارگران روسی قرار دهد. او سعی می کند نشان دهد که کمون بیشتر از روسیه شوروی دموکراتیک و خودجوش و کمتر از آن خشن و تشنه ی خونریزی بود. تروتسکی در حمله ی متقابل به کائوتسکی به نحوی مؤثر از دوگواه عینی کمون پاریس استفاده می کند، یکی پی یر لاورف [۲۰] (در کمون پاریس [۲۱]، ۱۸۷۶) و دیگری پرسپالیویه لیساکاری [۲۲] (در تاریخ کمون ۱۸۷۱، ۱۸۷۶ [۲۳]). وی در عین حال بین جمهوری شوروی جدید و کمون پاریس مقایسه ای مستدل





## کمیتة بین المللی احیای مارکسیستی ایجاد شد



بحران بزرگ اقتصادی ۲۰۰۸-۲۰۰۹، باری دیگر بی‌مایگی بورژوازی حاکمه در تمامی کشورها و هم‌چنین بنیان سست نظام سرمایه‌داری جهانی را به نمایش گذاشت. در همان حال که پیامدهای این بحران ادامه دارد (حتی در کشورهایی که رسماً مرحلهٔ رکود را پشت سر گذاشته‌اند)، به کارگیری برنامه‌های ریاضت اقتصادی و سایر "راه حل"‌های ارائه شده از سوی بورژوازی، به ایجاد نارضایتی‌های عمیق در بین بخش‌های عظیمی از توده‌های مردم منجر شده است.

اما بحران اقتصادی سرمایه‌داری و مشکلات سیاسی پیش روی بورژوازی، به موازات خود دو بحران دیگر را نیز به وضوح نشان دادند:

نخست، سازمان‌های توده‌ای سنتی طبقهٔ کارگر - چه احزابی که صفات "سوسیالیستی" و "کارگری" و "دموکرات" را به دنبال نام خود یدک می‌کشند و چه آن دست اتحادیه‌های کارگری که نسل‌ها نسل نمایندهٔ طبقهٔ کارگر بوده‌اند - تمایلی به بسیج صفوف خود برای مقابله با یورش بورژوازی به طبقهٔ کارگر و خانواده‌های آنان نداشته و یا اصولاً قادر به انجام چنین کاری نبوده‌اند.

دوم، سازمان‌های مختلف "انقلابی"، "مارکسیستی" یا "تروتسکیستی" که چندین قرن مقابله با سیاست‌ها و ساختارهای بوروکراتیک سازمان‌های توده‌ای سنتی را در کارنامهٔ خود دارند، با وجود ادعاهای خود مبنی بر درک تئوریک و تلاش برای کسب رهبری پیشروی کارگری، در

- [۵] - State and Revolution  
[۶] - Thirty- Five Years After: ۱۸۷۱-۱۹۰۶  
[۷] - Results and Prospects  
[۸] - Our Revolution  
[۹] - Up to the Ninth of January  
[۱۰] - Speech to the Jury  
[۱۱] - Ferdinand Lasalle (لاسال، فردیناند - ۱۸۲۵) از بنیان‌گذاران جامعه‌گرایی (سوسیالیزم) آلمانی.  
[۱۲] - Nachalo  
[۱۳] - Frank Jellink, The Paris Commune of ۱۸۷۱  
[۱۴] - «جمع‌گرایی» یا «کلکتیویزم» collectivism، نظامی که حل مسائل اجتماع را منوط به مشترک شدن وسایل تولید به نفع عامه می‌داند.  
[۱۵] - Novy Mir  
[۱۶] - Terrorism and Cummunism  
[۱۷] - Karl Johann Kautsky، کارل یوهان کائوتسکی، (۱۸۵۴-۱۹۳۸)  
[۱۸] - The Dictatoship of the Peroletariat  
[۱۹] - The Proltetarian Revolution and Renegade Kautsky  
[۲۰] - Pierre Larrovich Lavrov، پیتر لاورویچ (۱۹۰۰-۱۷۲۳)، انقلابی و دانشمند روس مؤلف «فلسفه هگلی و تلاش در راه تاریخ اندیشه جدید».  
[۲۱] - Parizhskaia Kommuna  
[۲۲] - Prosper Olivier Lissagray  
[۲۳] - History of the Commune of ۱۸۷۱  
[۲۴] - Lessons of the Paris Commune  
[۲۵] - La Vie Ouvriere  
[۲۶] - Commune de Paris  
[۲۷] - C.Tales  
[۲۸] - The New Internatinnal  
[۲۹] - روز سقوط امپراطوری دوم فرانسه.



ما به عنوان مارکسیست های انقلابی، و به منظور ادای سهمی در این احیای ضروری مارکسیزم، نمی توانیم بدون داشتن ساختار سازمانی و برنامه ای که تجربیات گذشته را بیان و مداخله گری های جدید را هدایت می کند، دست به عمل بزنیم. بنابراین ما از پیش نام این ساختار دستیابی به وظایف خود را کمیتهٔ احیای مارکسیستی (Committee for Marxist Revival - CMR) گذاشته ایم و تمامی سازمان ها و افراد مارکسیست انقلابی را به همکاری جهت تحقق این استراتژی حیاتی فرامی خوانیم.

**کمیتهٔ احیای مارکسیستی (CMR)**، اساساً از گرایش مارکسیست های انقلابی ایران (Iranian Revolutionary Marxists' Tendency) و تعدادی دیگر از رفقا در سطح بین المللی (از جمله نبرد کارگری (Labour Fight) در بریتانیا) تشکیل می شود که خود را بر مبنای تجارب بلشویزم در انقلاب روسیه؛ اسناد چهار کنگره نخست کمینترن؛ و بین الملل چهارم، مارکسیست انقلابی می دانند. هدف کمیته، آماده ساختن طبقهٔ کارگر جهانی برای انقلابی سوسیالیستی است. CMR، نه یک گرایش بین المللی و نه یک سازمان است؛ CMR، کمیته ای است با هدف دست یافتن به توافق بر سر ساختن یک سازمان بین المللی، در حال ارائهٔ پلاتفرمی برای بحث با سایر سازمان ها و فعالین است و امید دارد که بتواند با تمامی کسانی که به اصول کلی آن علاقه مندند، به بحث آزاد بپردازد. نظریات، اخبار و گزارشات CMR را می توانید از وب سایت احیای مارکسیستی Marxist Revival پیگیری کنید.

**کمیتهٔ احیای مارکسیستی (CMR)**

۲۴ ژوئن ۲۰۱۱

<http://marxist.cloudaccess.net/>

عرصهٔ مبارزه علیه حملات سرمایه داری یا اساساً غایب بوده اند و یا حضوری ناچیز و حاشیه ای داشته اند.

در همان حال که رهبران رفرمیست و حتی "انقلابی" در بحران های خود فرو رفته اند، توده های مردم مجبورند تا به مبارزات خودشان دست بزنند: اعتصاب در سراسر اروپا، تظاهرات دانشجویی در بریتانیا، شورش های شمال آفریقا و خاورمیانه و غیره. در شرایطی که رهبران رفرمیست هیچ گونه کارزاری برای مبارزه ارائه نمی کنند و بدتر از آن، حتی علیه رفرم اقداماتی می کنند، توده ها روش های جدیدی برای کنار زدن رهبران سنتی یافته و بنا به ابتکارات خود برای مبارزه در سراسر دنیا به خیابان ها آمده اند. بحران کنونی سرمایه داری، بارقه های بسیج میلیون ها نفر از مردم سراسر جهان را علیه ابزارهای سیاست ریاضتی روشن کرده است؛ سیاست هایی که بورژوازی گمان می کند به تثبیت نظام سرمایه داری منجر می شود.

در این بین اما رهبری "انقلابی" - حتی بهترین آن - نشان داده است که برای رهبری کارگران، استثمارشدگان و توده های تحت ستم به اندازهٔ لازم به تدارک سازمانی، تئوریک و سیاسی نپرداخته است. حضور داشتن در صف مقدم کارزارهای دفاعی یا گروه های فشار کافی نیست. ما باید هم خود و هم توده ها را به سوی بازسازی یک سازمان انترناسیونال انقلابی بر پایهٔ مبارزات بلشویسم و کمینترن علیه تمامی رفرمیست ها و شرکا، و هم چنین بر پایهٔ تجارب بعدی سازمان بین المللی "اپوزیسیون چپ"، برای دفاع از اصول و برنامهٔ این سنت آماده سازیم.

هرچند بنانهان بین الملل چهارم و تدوین برنامهٔ انتقالی را می توان به حق یکی از دستاوردهای بزرگ مارکسیزم پس از انحطاط دولت کارگری شوروی دانست، با این وجود ما نمی توانیم تنها به احیای این دو بسنده کنیم. درست همان طور که مبارزات طبقهٔ کارگر در طول ۷۰-۷۵ سال گذشته ادامه یافته است، مبارزهٔ طولانی برای دستیابی به اهداف سازمانی، تئوریک و سیاسی جدید هم ادامه می یابد.

احیای یک سازمان بین المللی که قادر به برخورد با تمامی وظایف مهم پیش روی طبقهٔ کارگر باشد، به مدت چندین دهه مهم ترین هدف جنبش ما بوده است.



## ریشه‌های نظریه‌ی «لغو کار مزدی»

جیمز پ. کانن، ترجمه: سارا قاضی

\*\*\*

## مقدمه مازیار رازی

مدتی است که شعار «لغو کار مزدی» در سرلوحه تبلیغات بخشی از فعالان جنبش کارگری ایران قرار گرفته است. مدافعان این نظریه بدون ذکر سابقه و تاریخچه تشکیلاتی، شعار و ساختار تشکیلاتی متکی بر آن را طرح کرده و می‌خواهند بر جنبش کارگری ایران انطباق دهند. ضروری است که کارگران پیشرو پیش از انتخاب و یا رد این نظریه، آشنایی کافی با ریشه و نکات ضعف و قدرت آن کسب کنند.

مدافعان «لغو کار مزدی» سنتاً به نقش مرکزی دولت سرمایه داری بی توجه بوده‌اند. همواره اعتراضات آنها نسبت به دولت سرمایه داری در چارچوب شعار «لغو کار مزدی» محدود باقی مانده است. آنان از انجام فعالیت‌های روزمره سراسری در جنبش کارگری متکی بر مطالبات عمومی کارگری، به بهانه کارهای «سندیکالیستی» طفره می‌روند. آنان ضرورت ساختن تشکیلات حزبی طبقه کارگر را موکول به توفیق سازمان «ضد سرمایه داری» کرده و تصور می‌کنند حزب طبقه کارگر الزاماً در دوره نامعلوم آتی؛ از دورن این تشکلات علنی ظاهر می‌گردد. بدین ترتیب همواره «زمین بازی» را به سندیکالیست‌ها و رفرمیست‌ها می‌سپارند. آنها درک نمی‌کنند که وجه مشخصه «سندیکالیسم» یک جانبه و تنها مرتبط به طرح یا عدم طرح شعارهای «رادیکال» نیست. در درون جنبش کارگری سندیکالیسم «راست» و سندیکالیسم «چپ» وجود داشته که دو روی یک سکه هستند. آنها درک نمی‌کنند که ماهیت سندیکالیستی یک جریان تنها با شعارهای آن شناخته نمی‌شود. تعریف سندیکالیسم از شناخت و مبارزه ریشه‌ای آن با دولت سرمایه داری نشأت می‌گیرد.

چنانچه سندیکالیسم «راست» از در مفاشات با دولت سرمایه داری بر می‌آید، سندیکالیسم «چپ» به طور ریشه‌ای دولت سرمایه داری را مورد سؤال قرار نمی‌دهد (با وجود رادیکالیسم و از خود گذشتگی‌های مدافعان آن در تاریخ). اگر سندیکالیسم «راست» شعارهای صرفاً صنفی کارگری را طرح کرده و مبارزات سیاسی کارگران به پیش سوق نمی‌دهد، سندیکالیسم «چپ» مطالبات ماورا چپی و ناقص طرح می‌کند که از روی سر کارگران می‌گذرد و آنها را سردرگم

نگه می‌دارد. اتفاقی نیست که هردو این گرایش‌ها با ساختن «حزب پیشتاز کارگری» سرسختانه مخالفت کردند. زیرا سرنگونی سیادت بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا (به نقل از مانیفست کمونیست) را در دستور کار خود قرار نمی‌دهند. زمانی که «سرنگونی سیادت بورژوازی» در دستور کار قرار نگیرد، مسلماً ضرورت تدارکاتی نیز برای انجام این امر ضروری نبوده، و محققاً ساختن «حزب پیشتاز کارگری» نیز منتهی می‌گردد!

سندیکالیست‌های «چپ» و «راست» هردو، نقش پیشروان کارگری و گرایش‌ها درونی آنها را نفی می‌کنند. هردو عوام‌فریبانه از «توده‌ی کارگری» سخن به میان آورده، اما نقش رهبران عملی کارگری را نقض می‌کنند. هردو آنها با مطالبات انتقالی که کارگران را گام به گام برای رودررویی با دولت سرمایه داری آماده می‌کند (مانند کنترل کارگری و افزایش دستمزدها مترادف با تورم و غیره) مخالفت کردند. سندیکالیسم «راست» مطالبات انتقالی را شعارهای افراطی معرفی می‌کند؛ و سندیکالیسم «چپ» آنها را رفرمیستی!

در نتیجه کارگران پیشتاز با هردو این انحرافات که پیشرفت مطالبات کارگری را مسدود کرده، باید به مقابله نظری بپردازند. مبارزه در راه تشکیل یک اتحاد عمل سراسری بر محور یک سلسله مطالبات انتقالی و درگیر کردن تمام گرایش‌ها کارگری از جمله همان گرایش‌ها سندیکالیستی «راست» و «چپ»، آغازگاه درست است. ایجاد یک اتحاد عمل سراسری، هم کارگران را در مقابل دولت سرمایه داری متحد و متشکل کرده و فعالیت یکپارچه را تقویت می‌کند؛ هم دست‌های نهاد‌های کارگری وابسته به دولت سرمایه داری را از جنبش کارگری کوتاه می‌کند؛ هم پروژه‌های سازمان بین‌المللی کار و دولت سرمایه داری را خنثی می‌کند؛ هم تجمعی دموکراتیک برای تبادل نظر در مورد مسایل کارگری در راستای تشکیل «حزب پیشتاز کارگری»، پی‌ریزی می‌کند؛ و هم ماهیت تمام طیف‌های سندیکالیستی را در عمل به توده‌های کارگران نشان می‌دهد. بدیهی است که برای متشکل کردن توده‌های کارگری؛ گرایش‌ها موجود کارگری و رهبران عملی کارگران که در دوره پیش مواضع خود را مکتوب در اختیار جنبش کارگری قرار داده‌اند؛ در ابتدا بایستی بنیادگذاران این اتحاد عمل سراسری باشند. بدون تجمع و وحدت گرایش‌ها و افراد موجود کارگری، اتحاد توده کارگران عملی نخواهد شد.

اما برای ایجاد یک اتحاد عمل سراسری و زمینه‌ریزی در راستای تشکیل «حزب پیشتاز کارگری»، بایستی نظرگاه



مارکس، «مبارزه طبقاتی در فرانسه»، در سال ۱۸۹۵، در مورد انحرافات گرایشات خرده بورژوازی کارگری در انگلستان، موضع مشابهی به موضع کارل مارکس نسبت به آن مطالبه گرفت.

مهم ترین تجربه عملی شعار «لغو کار مزدی» توسط «کارگران صنعتی جهان» به اجرا در آمد که گرچه از رهبران کارگری آن تشکل نقش ارزنده ای در اوائل قرن بیست به ویژه در آمریکا ایفا کردند؛ اما به علت نداشتن یک چشم انداز مشخص از ساختن حزب کارگری دچار تناقض شده و به تدریج افول کردند. کارگران صنعتی جهان، نه توانست حزب کارگری درست و قوی ای بسازد و نه اتحادیه ای کارگری ای قوی، زیرا در سازمان خود همواره از یکی به دیگری در نوسان بود. شعارها و مطالبات رادیکال را به علت نداشتن یک حزب قوی مخفی انقلابی به بن بست رساند. با آغاز انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه بسیاری از کادرهای این نهاد به حزب کمونیست آمریکا (مرتبط به کمینترن) پیوستند. زیرا عدم چشم انداز و محدودیت های تشکیلاتی این نهاد را تجربه کرده بودند.

مقاله زیر نوشته جیمز کائن، یکی از فعالان کمونیستی آمریکا برای آشنایی با نکات مثبت و منفی «کارگران صنعتی جهان» IWW - مدافعان نظریه «لغو کار مزدی»، در اختیار کارگران پیشتاز قرار می گیرد.

۲۷ مهر ۱۳۸۴

### طرح گستاخ

وقتی کنوانسیون بینانگذار IWW (کارگران صنعتی جهان) در ماه ژوئن سال ۱۹۰۵ در شهر شیکاگو گردهم آمد، جنبش اعتصاب عمومی ای که اولین انقلاب روسیه را در پی داشت، در راه بود و طنین آن در راهروهای محل کنوانسیون شنیده می شد. دو رویداد با هم تطابق نمود تا به جهان پیش درآمدی از آینده خود را بدهد. رهبران کنوانسیون شیکاگو، انقلاب روسیه را به عنوان انقلاب خودشان تلقی می نمودند. دو آکسیون که همزمان اما مستقل از هم پیش آمد و به اندازه نیمی از جهان با هم فاصله داشت، نشانه آغاز یک قرن انقلابی بود. آنها سرآغاز اتفاقات بعدی بودند.

شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، راه را برای انقلاب پیروزمند ۱۹۱۷ باز نمود. همان طور که لنین هم گفت آن فقط یک «تمرین» بود و حالا این ارزیابی در سطح جهان پذیرفته شده است. کنوانسیون بینانگذار MW نیز خود تمرینی بود و چه

های انحرافی که این روند را مسدود کرده بررسی کرد. بر خلاف گرایش هایی که شعارهای «رادیکال» و «ضد سرمایه داری» را بدون استناد به تاریخچه و نکات مثبت و منفی آن به شکل تصنعی و قیم مآبانه، قصد دارند بر جنبش کارگری تحمیل کنند، گرایش رادیکال در درون جنبش کارگری باید این نظریات را مورد بررسی قرار دهد.

شعار «لغو کار مزدی» توسط برخی از آنارشیست های آمریکایی (اواخر قرن ۱۹)؛ آنارکو-سندیکالیست ها در درون تشکل های کارگری اروپایی و آمریکایی (در اوائل قرن بیست و قرن اخیر)؛ و احزاب رفرمیست «سوسیالیست» در آمریکا (در اوائل قرن بیست) طرح شده است. یکی از سازمان هایی که شعار «لغو کار مزدی» را در سر لوحه برنامه خود جای داده؛ نهادی به نام «کارگران صنعتی جهان» (Industrial workers of the world) است.

IWW است. این نهاد گرچه در اوائل قرن بیستم (۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷) فعالیت مؤثر ضد سرمایه داری در آمریکا انجام داد؛ اما امروز در برنامه اش مشخصاً ذکر کرده که با دولت سرمایه داری کاری نداشته و فقط خواهان مشارکت بیشتر کارگران در امور اقتصادی و صنفی است. بیل هی وود (Bill) (Haywood) دنیل دولیون (Daniel De Leon) سنت جان (St. John)؛ پل متیک (Mattick)، Paul) از رهبران این نهاد کارگری بین سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۳۰ بوده که نظریات «لغو کار مزدی» را اشاعه دادند. پیش از آن، حزب سوسیالیست آمریکا و تنوریسین آن یوجین دبیز (Eugene V. Debs) در سال ۱۹۰۴ نیز مدافع شعار «لغو کار مزدی» بود. پیش از آن، مواضع برخی از آنارشیست ها آمریکایی نیز چنین بود (رجوع شود به دادگاه «هی مارکت» شیکاگو ۱۸۸۶).

باید اشاره کرد که کارل مارکس زمانی که مشاهده کرد که برخی «مارکسیست ها» آن دوره خود مانند «لاسال» تحت دفاع از «قوانین آهنین مزد» و «لغو نظام مزدی» از آن شعارها فضیلتی برای پوشش نظریات رفرمیستی خود ساخته بود، آن ایده ها را آماج حمله قرار می دهد. مارکس اشاره کرد طرح «لغو نظام مزدی» لاسال «مزخرف» (nonsense) است و باید همراه با «قوانین آهنین مزد» وی مردود اعلام گردد (کارل مارکس، نقد برنامه گوتا، ۱۸۷۵ بخش دوم به زبان انگلیسی). به عبارت دیگر از نظر مارکس مسئله بر سر «لغو نظام مزدی» نیست که مسئله «لغو سیستم کار مزدی»، و بر سر زیر سؤال بردن کل نظام سرمایه داری است. انگلس نیز در مقدمه به اثر کارل



«دبز»، «هیوود» و «دلئون» و آنانی که در کنار این سه ایستادند، به شراکت بین کار و سرمایه، آن گونه که همزمان بوسیله «گومپرز» و شرکا موعظه می شد، اعتقاد نداشتند. آنها در «مقدمه» قانون اساسی IWW آورده اند که این گونه برخوردها «کارگران را گمراه می کند». آنها خیلی پیش از این در باره مخالفتشان با «همزیستی» دائم اتحادیه های کارگری در جوار مالکیت خصوصی صنایع صحبت کردند؛ همزیستی ای که امروزه رهبران CIO پرچمدارش هستند.

مردانی که IWW را بنیان نهادند، از پیشگامان اعضای اتحادیه های کارگری بودند و اتحادیه های صنعتی بزرگ امروز مستقیماً از آنها سرچشمه گرفته است. ولی اهداف آنها بسیار فراتر از ایجاد اتحادیه های صنعتی ای می رفت که به عنوان نهادهای معامله گر، مالکیت خصوصی صنایع را به عنوان یک حق به رسمیت شناخته و آن را تغییر ناپذیر می دیدند. آنها روابط بین سرمایه و کار را موقعیت جنگی بشمار می آوردند.

«بریسندن» نظریه اصلی آنها را در تاریخچه صحیحی که از جنبش تهیه کرد به طور فشرده این طور بیان نمود: «نظریه تضاد طبقاتی برداشت نهایی یا "اولین دلیل" [ایجاد] IWW بود. شکلی که برای آن اتخاذ گردید شکل اتحادیه های صنعتی بود، زیرا که شرایط مناسب تری را برای این جنگ طبقاتی مهیا می ساخت.» (IWW: مطالعه ای در زمینه سندیکالیسم آمریکایی، از پل فردریک بریسندن، ص ۱۰۸).

بنیانگذاران IWW به سازمان اتحادیه های کارگری صنعتی به عنوان وسیله ای برای رسیدن به پایان راه نگاه می کردند و پایان راه مورد نظر آنها، سرنوشتی نظام سرمایه داری و جانشینی اش با نظم جدیدی در جامعه بود. این [امر] که قلب و روح برنامه آنها بشمار می آمد، هنوز در انتظار استیغای حقوق خود در انقلاب کارگری آمریکا می باشد. انقلاب هم آنگاه که فرارسد، در تصدیق پیش بینی کنفرانس بنیانگذار IWW در باره خود، غفلت نخواهد نمود. زیرا که ۵۰ سال پیش در آن چیزی کمتر از هدف انقلابی برای مبارزه کارگران آشکارا اعلان نشد.

طرح گستاخ بوسیله «بیل هیوود»، رئیس کل "فدراسیون غربی معدنچیان" که خود نیز ریاست کنوانسیون بنیانگذار IWW داشت، کشیده شد. او در ابتدای سخنرانی خود، وقتی آغاز کار کنوانسیون را اعلام می داشت، گفت:

«این "کنگره قاره ای" طبقه کارگر است. ما این جا جمع شده ایم تا کارگران این کشور را به حول یک جنبش طبقاتی که هدفش رهایی طبقه کارگر از یوغ بردگی نظام سرمایه داری

بسا در محاسبه نهایی ارزش کمتری از اکسیون روسی ای که همزمان رخ داد، نداشته باشد.

بنیانگذاران IWW بی شک مشوقین اولیه محرکین اصلی اتحادیه های صنعتی مدرن در صنایع تولیدی توده ای بودند. این چیزی است که عموماً به آن اقرار شده و مسئله مهمی است. اما حتی دادن چنین نسبتی به IWW به عنوان پیشروان CIO (کنگره سازمان های صنعتی [آمریکا]) فعلی در واقع بیان کننده تعریف کاملی از اهمیت تاریخی آن نیست. جنبش CIO در مرحله کنونی از پیشرفت، فقط یک پیش قسط کوچکی است از مطالبات آینده بوسیله پیشگامانی که در کنوانسیون ۱۹۰۵ گرد هم آمدند تا IWW را براه اندازند.

کنوانسیون بنیانگذار IWW، سه غول موجود در میان پدران ما را به نام های «دب»، «هایوو» و «دلئون» به یک پلاتفرم مشترک رساند. آنها هر یک از گذشته و زمینه های فعالیت متفاوتی می آمدند و پس از آن هم طولی نکشید که هر کدام مسیر جداگانه ای را طی کردند. اما چیزهایی که آنها گفتند و کارهایی که کردند، از جمله تیمی که برای براه انداختن یک جنبش جدید ساختند، از جمله کارهایی است که نمیتوان از یاد برد. آنها منشوری برای طبقه کارگر آمریکا نوشتند که نقداً بر یک نسل از مبارزان کارگری تأثیر گذاشته و مشوق آنها بوده است و در زمینه مسائل اساسی عمده بر روی نسل های بعدی نیز تأثیر خواهد گذاشت.

آنها مردان درشت هیکل و بلند قامتی بودند که وقتی در کنار هم قرار می گرفتند بلندتر هم می شدند. آنها سوای هم قطارانیشان بودند، همان طوری که با رهبران امروز اتحادیه های کارگری فرق داشتند و تفاوتشان در عظمت همتشان بود که به نگرانی های شخصی تبدیل می شد و در رویاهای دور دستشان از جهانی بود که با قدرت سازمان یافته کارگری بازسازی شده و در تعهدشان بود که آنها را تا آن اندازه پی گیر می ساخت.

عده کثیری از نمایندگانی که به بنیانگذاری کنوانسیون IWW جواب مثبت دادند، مردمی با همین خصوصیات بودند. آنها غیرمذهبیونی کله شق و سازش ناپذیر در جنگ خود با جامعه سرمایه داری بودند. رادیکال ها، شورشیان و انقلابیونی بودند که IWW را بنیان نهادند، همان طور که مبتکر هر گونه جنبش مترقی دیگری در این کشور بودند.

در این روزها وقتی رهبران کارگری نهایت سعی خود را می کنند تا مانند کارآموزان "نهاد قانونگذار شهرستان" حرف بزنند، بازگشت به عقب و خواندن گزارشات مردانی که با زبان دیگری صحبت می کردند، واقعاً لذت بخش است.



همان طوری که طرح و رؤس آن هفته گذشته در شیکاگو مطرح گردید. جایی که «هئیت اجرایی کل» IWW مستقر گردد، آنجا پایتخت کشور خواهد شد. (بازسازی سوسیالیستی جامعه، از دانیل دلنون).

سخنرانی دیگران و بیانیه های رسمی برگزیده بوسیله کنوانسیون در «مقدمه قوانین» همه در همین خط بودند. «مقدمه» با تأیید مبارزه طبقاتی آغاز شد: «طبقه کارگر و طبقه کارفرما هیچ وجه مشترکی ندارند.» سپس آمده است: «مبارزه بین این دو طبقه می باید ادامه یابد تا تمام کارگران در زمینه سیاسی نیز مانند صحنه کارخانجات متحد شده و بتوانند» تمام صنایع کشور را «تصاحب کرده و تحت کنترل خود نگهدارند».

اینها سازش ناپذیرترین و روشن و واضح ترین قطعنامه های انقلابی ای بود که به این منظور تا آن زمان منتشر شده بود. اهداف سوسیالیزم قبلاً بوسیله دیگران ترسیم شده بود. اما در کنوانسیون بنیانگذار IWW آن نظریه ای که قرار بود بوسیله مبارزه برای کسب قدرت به حقیقت پیوندد و اینکه قدرت کارگری می باید سازماندهی شده باشد، بروشنی فرموله شده و بر آن تأکید شده بود.

مردان سال ۱۹۰۵ صادقانه تر از آنچه که می دانستند، صحبت کردند، حتی اگر تنها پیش بینی کنندگان یک کار تاریخی ای بودند که هنوز در انتظار تکمیل شدن خود بوسیله دیگران است. از تاریخ مبدأ آن تا زمان شروع سقوطش بعد از جنگ جهانی اول، IWW یک تاریخ غیرقابل محو کردنی از خود در عمل به جای گذاشت. اما جایش در تاریخ آمریکا به عنوان یک فاکتور مترقی، به خاطر اظهارات رسمی شجاعانه و دوراندیش کنوانسیون بنیانگذار آن محکم باقی است. آن نظریات تخم عمل بود.

IWW پدران خود را داشت، زیرا جنبش طبقه کارگر یک تداوم [ممتد و] قطع نشده است. در پشت سر کنوانسیونی که در شیکاگو پنجاه سال پیش اجلاس داشت، سربازان طبقه کارگر، جنبش هشت ساعت کار بوسیله شهدای «های مارکت»، بزرگترین اعتصاب اتحادیه ای کارگران صنعتی اتحادیه خطوط آهن آمریکا، جنگ های طوفانی معدنچیان «فدراسیون غربی» و دو سازمان سیاسی سوسیالیستی یکی حزب کارگر سوسیالیست قدیمی و دیگری حزب سوسیالیست نوپا- ایستاده بود.

تمام کوشش هایی که در بالا آمد، تابعی بود از کنوانسیون اول IWW که در آنجا بوسیله شرکت کنندگان ارائه گردید. «لوسی پارسونز»، بیوه و یکی از رفقای جنگجو و سلاح

است، متحد سازیم» (خلاصه مذاکرات کنوانسیون اول کارگران صنعتی جهان، ص ۱)

اتحادیه های کارگری دارند کم کم درک می کنند که سیاهپوستان هم انسان هستند و حق دارند برای امرار معاششان کار کنند و به اتحادیه تعلق داشته باشند. IWW در مورد این مسئله، مانند خیلی مسائل دیگر ۵۰ سال از این ها جلوتر بود. خیلی از اتحادیه های گومپرز قدیم بنگاه های تضمین کننده کار برای سفیدپوستان بودند، در حالی که از عضویت و حق اشتغال سیاهان در قلمرو این اتحادیه ها ممانعت به عمل می آوردند. «های وود» در سخنرانی خود، سیاست آن اتحادیه ها را که «وابسته به» فدراسیون کارگری آمریکا" بوده و در قانون اساسی خود و طبق قانون [ایالتی] سیاهپوستان را از سهم شدن در مزایای اتحادیه ها محروم می ساختند، با خشم تمام محکوم کرد. او در ادامه صحبت خود در جمع عمومی افزود که سازمان نوین «هیچ اهمیتی برای نژاد، کیش، رنگ، جنسیت یا شرایط پیشین بردگی قائل نمی باشد.» (خلاصه مذاکرات، ص ۵۷۵)

او بالاخره پیشنهاد نظری ای را مطرح کرد که بعدها به حقیقت پیوست. او گفت که کارگران آمریکایی مسیر روسی را طی میکنند. او گفت که امیدوار است جنبش تازه را ببیند که «در سراسر این کشور بگونه ای رشد کند که اکثریت کارگران را به خود جذب نماید و سپس این کارگران بر علیه نظام سرمایه داری بلند شوند، همان طوری که طبقه کارگر روسیه دارد انجام می دهد.» (خلاصه مذاکرات، ص ۵۸۰).

دیز گفت: «نیاز عالی در این وقت، وجود یک صدا است... سازماندهی طبقه کارگر... که باید بیان کننده مبارزه طبقاتی باشد. باید خطوط طبقاتی را بشناسد. البته باید آگاهی طبقاتی داشته باشد. می باید کاملاً سازش ناپذیر باشد. می باید سازمان توده ای و [متشکل از] رده پایین طبقه کارگر باشد.» (خلاصه مذاکرات، ص ۱۴۴-۱۴۶).

دلنون در بخش صحبت های خود گفت: «من [در زندگی] تنها یک دشمن داشته ام و آن دشمن، طبقه سرمایه دار بوده است... [حرکت] مطلوب سرنگونی طبقه سرمایه دار است.» (خلاصه مذاکرات ص ۱۴۷-۱۴۹).

دلنون متفکر، در افکار خود فراتر از تنها سرنگونی نظام سرمایه داری پیش رفته و «شکل یک دولت جمهوری کارگر» را در نظر داشت. او در سخنرانی پسا-کنوانسیون در شهر «مینیاپولیس» در باره «مقدمه قوانین» IWW گفت که [کارگران] صنایع «صرف نظر از محدوده سیاسی پیشین، رأی دهندگان و کاندیداهای این قدرت مرکزی خواهند بود،



IWW نماینده سازمانی بود که شکل اتحادیه صنعتی را داشت. اما ظاهراً این نهایت حدی بود که او می خواست پیش برود و این برای آنهایی که اظهارات رسمی انقلابی کنوانسیون اول را جدی گرفته بودند، کافی نبود. آنها تنها به حرف [به جای عمل] در زمینه اصول مهم تر راضی نبودند.

وقتی کنوانسیون دوم IWW در شیکاگو در سپتامبر ۱۹۰۶ برگزار گردید، «های وود» در زندان ایالت «آیداهو» در انتظار حکم اعدام خود بود و «دبز» که هرگز آدم فرقه گرایی نبود، در کنار جریان ایستاده بود. «وینسنت سنت جان» که خودش یک شخص معتبری در «فدراسیون غربی معدنچیان» بشمار می آمد و از جمله اعضای شرکت کننده آن در کنوانسیون دوم بود، تبدیل به رهبر نیروهای ضد شرمین شده و با «دلنون» متحد شد.

برحسب معمول جنگ بین فرقه ها، انواع و اقسام اتهام پراکنی درجه دوم براه افتاد. اما «سنت جان» به مسئله اصلی ای که محرک او و پشتیبانانش شده بود، با روشی بی مهابا و ثابت پرداخت. او گفت:

«مدیریت IWW در دست مردانی قرار داشت که مطابق برنامه انقلابی سازمان عمل نمی کردند... مبارزه برای بدست آوردن کنترل سازمان، کنوانسیون را به دو اردوگاه تقسیم کرد. رأی اکثریت در کنوانسیون به اردگاه انقلابی تعلق داشت. اردگاه ارتجاعی با داشتن دبیر از تاکتیک های بازدارنده در کوشش خود برای کسب کنترل کنوانسیون استفاده نمود... انقلابیون با از بین بردن دفتر رئیس و انتخاب دبیر از میان انقلابیون، این دمل را بریدند.» (IWW: تاریخ، ساختار و روش، از وینسنت سنت جان.)

این عمل تجزیه را سرعت بخشیده و از «شرمین» به عنوان شخصیتی بی همتا و برجسته تاریخی ساخت. او اولین و تا کنون تنها رئیس اتحادیه ای است که به علت انقلابی "نبودن" از مقام خود به پایین کشیده شده است. [در آینده] کسان دیگری هم خواهند بود، ولی نام «شرمین» در تاریخ به عنوان نمونه اول باقی خواهد ماند.

این تجزیه در کنوانسیون دوم همچنین باعث قطع همبستگی «فدراسیون غربی معدنچیان» گردید که از ابتدا تنها اتحادیه ای بود که سازماندهی محکم داشت. بقیه اعضای دلگاسیون WFM که پیش از این به طرف محافظه کاری چرخش کرده بودند، در این هنگام از «شرمین» پشتیبانی کردند. اما «سنت جان» بر حسب طبیعتش و تمرین ممتد، به دفاع از اصول پرداخت: او بین اعلام همبستگی با WFM که پایه های محکم یافته و در سطح کشور شناخته شده بود و خودش هم از

بدست بسیار خوب و شهید، یکی از این نمایندگان بود، همان طور که «مادر جونز» بود و او یکی در رده رهبری مورد احترام معدنچیان و سبیل امید و شجاعت آنها در محنت و سختی بشمار می آمد.

این جنبش ها و مبارزات اولیه و تجربیات، هرچند غنی ولی غم انگیز راه را برای ایجاد کنوانسیون بنیادگذار IWW باز کرد. اما «دبز» زیاد در اشتباه نبود وقتی چند ماه بعد گفت: «تاریخ جنبش انقلابی طبقه کارگر [در آینده] از سال ۱۹۰۵ محاسبه خواهد شد، یعنی از زمان سازماندهی IWW.» (مقالات و سخنرانی های یوجین وی دبز، ص ۲۲۶)

### سازمان انقلابیون

IWW تبدیل به جنبش اتحادیه کارگران صنعتی ای شد که تمام کارگران را علیرغم تمام تفاوت ها و اختلافاتشان، به حول این تکلیف متحد می کرد که تمام اتحادیه ها باید [مبارزه را] از دفاع برای مطالبات فوری خود بر علیه کارفرمایان شروع کنند. IWW به عنوان یک اتحادیه صنعتی در تمام دوران خوب و بدش، جنگ های خاطر انگیزی را در زمینه اقتصادی رهبری کرد و استراتژی اعتصاب سازمانی و مبارزه ای را برای مبارزات بعدی جهت ساختن CIO بدعت نمود.

وجود CIO تنها بعد از و به خاطر قهرمان سازی و پوپولاریزه کردن برنامه اتحادیه گرایی برای کارگران صنعتی، هم در حرف و هم در عمل، بوسیله IWW بود که ممکن گردید. این آموزش و نمونه در زمینه اتحادیه گرایی به تنهایی کافی است تا به وسیله آن، اهمیت تاریخی IWW را به عنوان مبتکر، پیشتاز اتحادیه های صنعتی مدرن تشخیص داده و سپس هزاران بار زحمات و خودگذشتگی های آن همه انسان را در این راه، به حق تصدیق کرد.

اما IWW بیش از یک اتحادیه بود. آن همزمان یک سازمان انقلابی بود که عقاید ساده و با قدرتش مشوق بهترین مبارزان جوان زمان خود بود و آنها را به حرکت درمی آورد و گل سرسبد نسل رادیکال خود بشمار می آمد. از همه اینها فراتر آن چیزی بود که نام IWW را با افتخار در برکرد.

ماهیت حقیقی IWW به عنوان یک سازمان انقلابی، قطعاً در اولین سال شکل گیریش در اختلافات درونی ای که سبب تجزیه اش در کنوانسیون دوم شد، متظاهر گردید. این تجزیه بر سر مسائلی رویداد که معمولاً به مسائل سیاسی یک حزب مربوط می شود تا یک اتحادیه. «چالرز اُ شرمین» مدیر کل



## نیازهای جنبی منطقهٔ یورو در رویارویی با سیاست های دست راستی مقامات اروپا

مارک وایزبروت

مترجم: رامین سپهری

پیچیدگی ریشه های بحران کنونی منطقهٔ یورو بسیار کم تر از آن چیز است که اکثر مردم گمان می کنند. مشکل اساسی آنست که کشورهای نظیر یونان، اسپانیا، ایرلند و پرتغال قدم به وادی رکود گذاشته یا در آستانهٔ آن قرار گرفته اند و در عین حال به آن ها **اجازه** داده نمی شود تا سیاست هایی ضروری برای خروج از این بحران اتخاذ کنند. در سال ۲۰۰۹، عمدهٔ کشورهای جهان به کاربرد مجموعه ای از سیاست های انبساطی متوسل شدند: به عنوان نمونه سیاست مالی انگیزشی یا سیاست پولی انبساطی (گواه این مدعا هم بیش از ۲ تریلیون دلار است که فدرال رزرو آمریکا از زمان آغاز رکود ایجاد کرده است). در برخی موارد دیگر، کشورها از طریق کاهش ارزش ارز ملی (که این خود به افزایش صادرات و کاهش واردات آن ها انجامید) به رونق دست یافتند.

کشورهای اروپایی پیرامونی در یک منطقهٔ مشترک ارزی قرار گرفته اند که سیاست پولی آن ها از سوی بانک مرکزی اروپا (ECB) دیکته می شود. از آن جایی که این کشورها یورو را پذیرفته اند، دیگر کنترلی بر نرخ برابری ارز خود ندارند، و سیاست مالی آن ها نیز تحت فشار مقامات اروپایی (اعم از کمیسیون اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین المللی پول) در جهتی نادرست حرکت می کند. بنابراین جای تعجبی ندارد که نرخ بیکاری **اسپانیا** بیش از ۲۰ درصد و برای یونان تقریباً ۱۵ درصد باشد و هر دو اقتصاد، روز به روز بیش تر در بدهی غرق گردند. از زمان آغاز بحران، ایرلند هم تقریباً ۱۷ درصد درآمد سرانهٔ خود را از دست داده است. پرتغال نیز همین چندی پیش به توافقاتی با IMF دست یافت که پیش بینی می شود به موجب آن، رکود اقتصادی این کشور تا دو سال دیگر تمدید شود. البته از دیدگاه اعتباردهندگان این برخوردها کاملاً منطقی است؛ آن ها می خواهند مطمئن شوند که اقتصادهای مذکور به خاطر "مازاد" بدهی های خود تنبیه خواهند شد. هر چند این افزایش بدهی ها، نه به خاطر استقراض بیش از حد، که اساساً به دنبال سقوط رشد حسابی، بحران مالی جهانی و رکودی رخ داد که آن ها را به چنین موقعیتی کشاند. متأسفانه این دیدگاه اعتباردهندگان، دیدگاه رایج و غالب در بین مقامات اروپایی هم هست.

آن به عنوان مأمور حقوق می گرفت و IWW به فقر کشیده شده و ناروشتی که تنها برنامه و اصول داشت، بدون تردید دومی را انتخاب کرد. برای او و همه آنهایی که تاریخ IWW را ساختند، منافع شخصی و اتحادیه گرایی چرب و نرم در درجه دوم اهمیت قرار داشت. وفاداری اول می بایستی عطف به اصول انقلابی می بود.

«شرمن» و طرفدارانش، با کمک پلیس، دفتر مرکزی را مورد حمله قرار داده و پول های سازمان را هر چه که بود، تصاحب کردند. «سنت جان» این طور اشاره کرد که "مسئولینی که به تازگی انتخاب شده بودند، کار را به طوری با دست خالی آغاز کردند که حتی یک تمبر پستی هم نداشتند." (بریسندن، ص ۱۴۴). مدیریت جدید تحت رهبری «سنت جان» که از آن به بعد به مدت یک دهه نقش غالب را در سازمان داشت، می باید بدون داشتن هیچ گونه امکانات ملموسی، به جز برنامه و ایده آل هایش، کار را از هیچ آغاز می کرد.

آن، به علاوه دل و جرأت «وینسنت سنت جان» اثبات کرد که برای جمع آوری این سازمان تلاشی کافی بود. فرقه شرمن و فدراسیون غربی معدنچیان هم به رقابت سازمانی به پا کردند. اما چندان دوامی نیاورد. جناح سنت جان در جریان اختلافات پسا - کنوانسیون دست بالا را داشت و ثابت کرد که IWW حقیقی است. اما در سال های در پی این سازمان عمدتاً نه به عنوان یک اتحادیه صنعتی توده ای که برای مطالبات اقتصادی محدودی فعالیت می کرد که به عنوان یک سازمان انقلابی که در راه مبارزه ای همه جانبه با نظام سرمایه داری برخاسته بود، اعلام موجودیت کرد.

به این ترتیب IWW عناصر برجسته ای را از میان انقلابیون مبارز و پیشرو به زیر شعارهای خود کشیده و جذب نمود. تحت عنوان اتحادیه، این سازمان اعتصابات فراوانی را ترتیب داد که به جذب بادنکی خیلی از اعضا به طور لحظه ای انجامید. اما بعد از اعتصاب، چه به پربروزی کشیده و چه به شکست، سازماندهی اتحادیه ای پایداری بطور منظم وجود نداشت. بعد از هر اعتصابی، اعضای باقیمانده کسانی بودند که تا سرحد مرگ بر اساس اصول با هم متحد شده بودند.

ادامه دارد





## بحران در پیش روی خانوارهای بریتانیا

مایکل رابرتز، ۱ ژوئن ۲۰۱۱

مترجم: آرمان پویان

اقتصاد انگلستان هم چنان برای بهبود یافتن از رکود بزرگ ۲۰۰۸-۲۰۰۹، تقلا می‌کند. در عین حال که سوددهی بهبود یافته است، شرکت های بزرگ بریتانیا از سرمایه‌گذاری امتناع می‌کنند. در سه ماههٔ نخست سال ۲۰۱۱، سرمایه‌گذاری ناخالص ثابت انگلستان نسبت به سه ماههٔ چهارم ۲۰۱۰، ۴.۴ درصد سقوط کرد، در حالی که هزینه‌های مصرفی خانوار ۰.۶ درصد کاهش داشت. مهم‌تر از این، سرمایه‌گذاری شرکت‌ها - به استثنای املاک - ۷.۱ درصد سقوط کرد (کاهش سرمایه‌گذاری در بخش صنعتی حدود ۱.۱ درصد بود). شرکت‌های بریتانیا به جای سرمایه‌گذاری در تولید یا اشتغال، بیش‌تر ترجیح می‌دهند تا پول نقد را انباشت و سپس در خارج کشور سرمایه‌گذاری کنند یا به سفته‌بازی در بازارهای سهام بپردازند. با ادامهٔ این روند، خانوارهای بریتانیایی به‌طور متوسط هم چنان از سقوط شدید استانداردهای زندگی آسیب خواهند دید.

با توجهٔ پژوهشی که از سوی اقتصاددانان صورت گرفته است، هزینه‌های مصرفی خانوار کم‌ترین میزان بهبود را نسبت به تمامی دوره‌های پیش از رکود از سال ۱۸۳۰ به این سو تجربه خواهد کرد. هزینه‌های مصرف کنندگان بریتانیا تا سال ۲۰۱۵، به زحمت بیش‌تر از هزینه‌های آنان تا پیش از بحران مالی ۲۰۰۸ خواهد بود. مطابق با داده‌های بانک انگلستان، در ۱۸ رکود بزرگ این کشور از زمان آغاز ثبت آن‌ها در سال ۱۸۳۰، هزینه‌های مصرفی به‌طور متوسط طی هفت سال به بیش از ۱۲ درصد نقطهٔ اوج پیشین خود رسید. اما ادارهٔ مسئولیت بودجه در انگلستان پیش‌بینی می‌کند که هزینه‌های مصرفی در سال ۲۰۱۵، تنها ۵.۴ درصد بالاتر از نقطهٔ اوج سال ۲۰۰۸ خواهد بود؛ این یعنی آهسته‌ترین بهبود نسبت به دوره‌های پیش از رکود. پس از رکودهای دههٔ ۱۹۸۰ و دههٔ ۱۹۹۰، هزینه‌ها به ترتیب ۲۰ و ۱۵ درصد بالاتر بود.

این که مخارج مصرفی خانوار به سختی بهبود خواهد یافت، چندان عجیب نیست. چرا که خانوارهای متوسط بریتانیایی با بزرگ‌ترین سقوط درآمدی در طی ۳۰ سال گذشته رو به رو هستند. امسال درآمد متوسط احتمالاً ۳ درصد سقوط می‌کند، یعنی تندترین سقوط از سال ۱۹۸۰، که همین موضوع

رئیس اسبق صندوق بین‌المللی پول، دومینی اشتراوس کان که به اتهام تجاوز جنسی بازداشت گردید، بی‌فایده‌گی این سیاست‌ها را، به ویژه در یونان، درک می‌کرد، اما حتی او هم قادر به تغییر چنین سیاست‌هایی نبود؛ چرا که مدیریت IMF، خود تابع مقامات اروپایی (و البته خزانه‌داری ایالات متحده) است. بنابراین کناره‌گیری قریب‌الوقوع او از سمت خود هم احتمالاً تغییر چندانی دربر نخواهد داشت، بلکه پروسهٔ حرکت اجباری یونان را به سوی آن چه که "تجدیدساختار بدهی" (Debt Restructuring) نامیده می‌شود، تسریع خواهد کرد. کشور آرژانتین اواخر سال ۲۰۰۱، پس از سه سال و نیم پیروی از مسیر IMF برای بهبود و غرق شدن هر چه بیش‌تر در رکود، دست به نکول بدهی عمومی خارجی خود زد و به علاوه رابطهٔ ارز کشور، پزو، از دلار قطع گردید. هر چند سقوط آزاد اقتصاد کشور طی سه ماههٔ بعدی سرعت گرفت، اما نهایتاً وضع اقتصادی بهبود یافت و طی شش سال آتی ۶۳ درصد رشد کرد. طی سه سال، آرژانتین به سطح تولید پیش از بحران خود رسید؛ بالعکس، انتظار می‌رود که یونان برای رسیدن به سطح GDP پیش از بحران خود، به دست کم هشت سال نیاز داشته باشد (زمانی که احتمالاً طولانی‌تر هم خواهد بود).

اما این بحران چه زمانی تمام خواهد شد؟ تا زمانی که دولت‌ها به سیاست‌هایی تعهد دارند که به کاهش رشد اقتصادی و سقوط اقتصادهای آنان منجر می‌شود، تنها امید آنست که اقتصاد جهانی بهبود یابد و با افزایش تقاضا برای صادرات چنین کشورهایی، آن‌ها را از دام رکود بیرون بکشد. با این حال چنین تصویری، شباهت چندانی با آیندهٔ قابل پیش‌بینی جهان ندارد. رشد سایر کشورهای اروپایی چندان سریع نیست و اقتصاد ایالات متحده نیز هم چنان ضعیف است.

دولت‌های یونان، پرتغال و ایرلند، باید به مقامات اروپایی تفهیم کنند که آنان حاضر به پذیرش توافقاتی که به اقتصادهای آنان اجازهٔ رشد نمی‌دهد، نخواهند بود. حرف آخر باید این باشد: کمک، و نه مجازات. اسپانیا هنوز وارد توافقاتی برای دریافت وام نشده است، ولی وضعیت مشابهی دارد. از آن جا که مقامات اروپایی به شدت از اقدام این کشورها به نکول بدهی‌ها و (یا) خروج آنان از منطقهٔ یورو و اهمه دارند، می‌توان گفت که تمامی این دولت‌ها هنوز از توان بالای چانه‌زنی برخوردارند (برگ برنده‌ای که هم چنان بلااستفاده باقی مانده است). مقامات اروپایی برای کمک، پول کافی در اختیار دارند و هر کدام از این اقتصادها می‌توانند با استفاده از سیاست‌های انبساطی کلان اقتصادی، به رونق دست یابند. به مقامات اروپایی تنها باید گفت: "بدیل دیگری وجود ندارد".



## رشد ضعیف اشتغال، به افزایش بیش تر بیکاری می انجامد

دن بیکر، ۳ ژوئن ۲۰۱۱

مترجم: آرمان پویان

نرخ بیکاری ماه مه با افزایشی مجدد به سطح ۹.۱ درصد رسید و در این بین نیز با آهسته شدن نرخ رشد مشاغل بخش خصوصی، میزان اشتغال بخش مذکور تنها ۸۳۰۰۰ مورد افزایش داشت. به علاوه داده های دو ماه گذشته رشد اشتغال پس از اعمال تجدیدنظریهایی کاهش یافت که همین موضوع، متوسط رشد اشتغال در طی سه ماه گذشته را به ۱۶۰۰۰ تقلیل داد. رقمی که تقریباً ۷۰۰۰ بیش تر از آن چیز است که برای هماهنگ شدن با رشد نیروی کار مورد نیاز است. این که چرا اشتغال در ماه جاری نسبت به ماه پیش از آن (آوریل) تا این حد ضعیف بوده است احتمالاً تا درجه ای به نوساناتی بازمی گردد که میزان رشد مشاغل در ماه آوریل را به شکلی مبالغه آمیز نشان می داد؛ به عنوان مثال، طبق گزارش اداره آمار کار، بخش خرده فروشی در ماه آوریل شاهد افزایش ۶۴۰۰۰ شغل بود، ولی در ماه مه کاهش ۸۵۰۰ شغل را پشت سر گذاشت. در بخش بهداشت نیز تعداد مشاغل طی ماه آوریل ۳۶۷۰۰ مورد افزایش داشت در حالی که این افزایش در ماه مه تنها ۱۷۴۰۰ بود. میزان اشتغال در صنعت مواد غذایی نیز در طی ماه های آوریل و مه به ترتیب ۶۳۰۰ مورد افزایش و ۷۰۰۰ مورد کاهش داشت. این اختلافات به احتمال بسیار زیاد به نوسانات ناشی از تعدیلات فصلی بازمی گردد و نه تغییرات تند در خود اقتصاد.

با در نظر گرفتن یک تصویر بلندمدت تر، مثلاً سه ماهه، باز هم چیزی امیدوارکننده نخواهیم یافت. از دست رفتن ۵ هزار شغل در بخش صنعت، متوسط میزان اشتغال در طول سه ماه گذشته این بخش را به ۱۳۰۰۰ می رساند. افزایش ۲۰۰۰ موردی مشاغل بخش ساخت و ساز، متوسط مزبور را به ۴۰۰۰ می رساند. به همین ترتیب، طی سه ماه گذشته رشد مشاغل بخش خرده فروشی به طور متوسط ۱۶۷۰۰ بوده و در بخش بهداشت، از ماه فوریه تاکنون، به طور متوسط ۲۸۰۰ شغل اضافه شده است؛ همین نرخ برای رستوران ها ۲۳۰۰۰ است.

اشتغال در بخش ساخت و ساز احتمالاً تا پایان سال هم چنان ثابت باقی خواهد ماند. اشتغال در بخش صنعت نیز امکان افزایش دارد، اما احتمالاً با نرخی در حدود ۱۰ هزار شغل در ماه. با چنین نرخی، دو دهه طول خواهد کشید تا اشتغال بخش مذکور به سطح پیش از بحران خود برسد. یکی دیگر

خانوارهای کشور را به سطوح سال های ۲۰۰۴-۲۰۰۵ بازمی گرداند. مؤسسه مطالعات مالی (IFS) اعلام کرد که متوسط درآمد قابل تصرف (درآمد پس از کسر حق بیمه و مالیات) در حقیقت طی دوره رکود به خاطر نرخ پایین تورم و مزایای اجتماعی بالاتر، افزایش یافت. اما در تحلیل این مؤسسه اشاره شده است که اثرات بلندمدت رکود و تورم بالاتر، به زودی دستمزد ها را کاهش خواهد داد. کاهش دستمزد و اثرات مهلک افزایش تورم بدان معناست که به "احتمال قوی" امسال درآمد به سطوح شش سال پیش بازمی گردد. حتی بانک انگلستان هم هشدار داد که خانوارهای انگلستان به دنبال رسیدن نرخ تورم سالانه به بیش از ۵ درصد، با کاهش شدید قدرت خرید خود رو به رو شده اند.

به علاوه در همان حال که درآمدهای واقعی (یعنی تعدیل شده با تورم) رو به کاهش است، ثروت های خانوار نیز دستخوش سقوطی ناگهانی خواهد شد. شکل اصلی ثروت خانوارهای متوسط، خانه های بیست که در اختیار دارند (البته پس از کسر بدهی رهنی آن ها). بنابراین اگر قیمت مسکن کاهش پیدا کند، بسیاری از مردم بریتانیا فقیرتر خواهند شد. قیمت های مسکن در انگلستان طی دوره رکود بزرگ به شدت سقوط کرد، اما از اواسط سال ۲۰۰۹ بهبود یافت. اما کاهش درآمدهای واقعی و نبود توان استقراض، در حال ایجاد مجدد روند نزولی قیمت های مسکن است (البته به استثنای نواحی ثروتمندتر لندن که پاداش ها و مزایای بانکداران در آن جا خرج می شود و ثروتمندان خارجی خواهان زندگی در آن هستند). پیش بینی می شود که قیمت های مسکن در انگلستان تا پایان سال ۲۰۱۲، ۱۰ درصد پایین تر از سطوح اواخر سال ۲۰۱۰ باشد.

این ها به هیچ وجه نشانه های خوبی برای اهداف "رشد ملی" دولت ائتلافی نیستند. دولت تاکنون تخمین خود از رشد اقتصادی در سال ۲۰۱۱ را به ۱.۷ درصد کاهش داده است. سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) گمان می کند که امسال انگلستان کمترین میزان رشد را در میان اقتصادهای سرمایه داری پیشرفته تجربه خواهد کرد. احتمالاً قرار است تا رشد اقتصادی به مراتب آهسته تر از آن چیزی باشد که دولت امیدوار است. هرچند ممکن است که برای شرکت های بزرگ و سودهای آنان اثراتی از "بهبود" در کار باشد، اما آن چه در حال حاضر پیش روی خانوارهای متوسط قرار دارد، بیش از هر چیز به "بحران" شباهت دارد.



تحصیلات متوسطه، ۰.۴ درصد سقوط کرد و به ۳۸.۵ درصد رسید.

جالیست که داده های بیکاری بر حسب صنعت، نشان دهندهٔ سقوط تند سالانهٔ این نرخ در بخش ساخت و ساز است. یعنی بیکاری این بخش در ماه مه سال جاری ۱۶.۳ درصد بوده است که ۲.۸ درصد پایین تر از سطح ماه مه سال ۲۰۱۰ قرار دارد. این نرخ نشان می دهد که بیکاری در صنعت ساخت و ساز احتمالاً حداکثر ۰.۳ واحد درصد از بیکاری ساختاری را تشکیل می دهد.

به علاوه میانگین مدت زمان بیکاری نیز به ۳۹.۷ هفته افزایش یافت (یک نقطهٔ اوج جدید برای دورهٔ رکود).

به طور خلاصه، اخبار چندان مثبتی در این گزارش وجود ندارد. تنها اگر به داده های ماه مه در کنار رشد قوی تر ماه آوریل نگاه کنیم، تصویر، تاحدودی بهتر می شود. با این وجود، حتی متوسط رشد اشتغال در سه ماه گذشته (۱۶۰ هزار شغل) برای این مرحله از بهبود، بسیار ضعیف است و نشانه های زیادی وجود دارد که از رشد آهسته تر حکایت دارند.

هم چنین به نظر می رسد که کاهش قیمت های مسکن برای مابقی سال ادامه پیدا کند. این نقصان ثروت (یک تریلیون دلار از تابستان گذشته تاکنون) به همراه رشد ضعیف حقوق، متضمن رشد ضعیف مصرف خواهد بود. دولت های ایالتی و محلی هم چنان به کاهش هزینه های عمومی ادامه خواهند داد و به احتمال قوی، ما شاهد کاهش بیشتر هزینه های دولت فدرال در طی سال مالی ای که از اول اکتبر شروع می شود، خواهیم بود. بدون مشوق های جدید، نرخ بیکاری احتمالاً به سیر صعودی خود ادامه خواهد داد.

منبع:

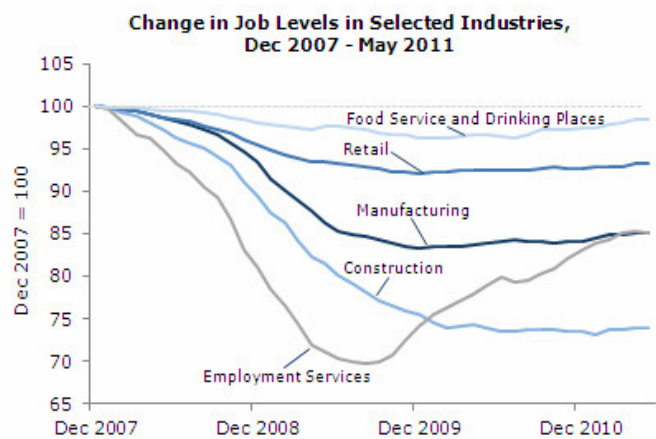
<http://www.cepr.net/index.php/data-bytes/jobs-bytes/jobs-2011-06>

توضیح مترجم:

۱- طبق تعریف ادارهٔ آمار کار ایالات متحده، صنعت "خدمات اشتغال" (Employment Services)، ارائه کنندهٔ انواع خدمات منابع انسانی به حرف و مشاغل مختلف است. خدماتی که شامل کمک به کارفرما در یافتن کارمندان مناسب، تأمین مشاغل با کارگران موقت و غیره می شود. عمدهٔ مشاغل این صنعت، مشاغل موقتی و نوعاً نیازمند به تحصیلات متوسطه هستند. مشاغل دائمی ممکن است به مدرک لیسانس یا بالاتر نیاز داشته باشند. نگاه کنید به:

از علایم به شدت ناامید کننده، از دست رفتن ۲۲۰۰ شغل در بخش "خدمات اشتغال" بود. (۱) رشد ضعیف این بخش، به همراه رکود ساعات کار، به آن معناست که رشد مشاغل احتمالاً به زودی شتاب نخواهد گرفت. ضعف موجود در بخش خصوصی هم زمان در بخش دولتی هم به چشم می خورد؛ به طوری که بخش اخیر در ماه مه قریب به ۲۹ هزار شغل و به طور متوسط در طول سه ماه گذشته ۲۴۳۰۰ شغل را از دست داده است.

تغییر سطح اشتغال در تعدادی از صنایع (دسامبر ۲۰۰۷ تا مه ۲۰۱۱)



Source: Bureau of Labor Statistics, "Current Employment Statistics" <http://www.cepr.net>

رشد دستمزدها نیز هم چنان ضعیف است. در طول سه ماه گذشته، متوسط دستمزد ساعتی با نرخ سالانهٔ ۱.۶ درصد افزایش یافت، در حالی که همین نرخ در سال گذشته، ۱.۸ درصد بود.

داده های خانوار هم تصویر بهتری ارائه نمی کند. کل نسبت اشتغال به جمعیت (EPOP) بدون تغییر در سطح ۵۸.۴ درصد باقی ماند، یعنی تنها ۰.۲ درصد بالاتر از نقطهٔ حداقل این نسبت در دورهٔ رکود اقتصادی. همین نسبت برای سیاهپوستان آمریکایی با ۰.۳ درصد کاهش، به ۵۱.۲ درصد رسید که این خود یک نقطهٔ حداقل جدید در دورهٔ رکود است. در مورد مردان سیاهپوست، EPOP با ۰.۸ درصد کاهش، به ۵۶.۱ درصد رسید که این رقم هم یک نقطهٔ حداقل جدید به شمار می رود. همین نسبت برای زنان سیاهپوست در سطح ۵۳.۷ درصد، یعنی نقطهٔ حداقل دورهٔ رکود، باقی ماند.

از نظر سطح تحصیلات، وضع کسانی که حداقل تحصیلات را دارند به مراتب بدتر است. EPOP برای کارگران فاقد



## انتشار کتاب «بین الملل چهارم»، نوشتهٔ پیر فرانک

## انحطاط بخش سیلان

یکی از دردناکترین مسائلی که برای رهبری واحد بین الملل پیش آمد، مسألهٔ ی بخش سیلان بود. اکنون جای آن دارد که کلیت این مسأله را مورد بررسی قرار دهیم.

حزب لانکا ساما ساما - Lanka Sama Samaja Party - یکی از بخش های بین الملل بود که در مقایسه با سایر بخش ها صفات بسیار خاص خود را از نقطه نظر منشاء ترکیب، عملکرد سازمانی و هم نفوذ آن در کشور خود دارا بود. این تفاوت ها تا اندازه ی زیادی به برخی خصوصیات موقعیت سیاسی و اجتماعی کشور سیلان مربوط می شد. در جزیره ی سیلان با آن که با کشور با کشور هندوستان حتی جرأت به سازماندهی قیامی علیه استعمارگران انگلیسی به هنگام مشکلات عظیم کشور بریتانیا در جنگ دوم جهانی نموده بود. مبارزه برای استقلال سیلان را جوانان روشنفکر متعلق به طبقه ی بورژوا، که در دهه سی در طی تحصیلات خود در دانشگاه های انگلستان به عقاید کمونیستی رو آورده بودند شروع کردند. به علاوه، برجسته ترین این جوانان که از شکست انقلاب دوم چین متأثر گشته بودند به تحقیق علل آن دست زدند و در این بین با مواضع تروتسکی در مورد این انقلاب آشنائی حاصل کردند و نظریه انقلاب مداوم را پذیرا شدند، آنان در بازگشت به سیلان حزب را تأسیس و آغاز به متشکل کردن کارگران در درون سندیکاها کردند و در زمان جنگ استالینست های سیلانی را که به علت اتحاد میان شوروی و امپریالیسم بریتانیا از مبارزه علیه استعمار سر باز زده بودند، از حزب بیرون راندند. به زودی اختناق ایشان را به زیر ضربات خود کشید و به زندان انداخت اما آنان توانستند از حبس گریخته و به کشور هند پناه ببرند. اینان در هند در مبارزات توده ای شرکت کردند و بخش بین الملل چهارم در هندوستان را بنیان گزارند و پس از بازگشت مجدد به سیلان در سالهای بعد از جنگ، به سبب رویه خود در آن چند سال جنگ با محبوبیت عظیمی در میان توده های زحمتکش روبرو شدند. بورژوازی سیلان و دقیقاً بخش کمپرادور آن که شدیداً به سرمایه داری انگلستان وابسته بود، از عقب نشینی های این کشور استفاده نموده و به دنبال هندوستان استقلال سیلان را در سال ۱۹۴۸ بدست آورد بی آن که حتی کوچکترین مبارزه ای در این راه کرده باشد. حزب وابسته به این بورژوازی

کمپرادور که Parti National Uni- U.N.P حزب متحد ملی نام داشت قدرت را بدست گرفت و در همین زمان بود که L.S.S.P به عنوان دومین حزب عمده ی این کشور و در مقام حزب زحمتکشان در عرصه ظهور نمود. بدینسان این حزب که استالینست ها را از درون خود رانده و به بین الملل چهارم پیوسته بود، برخلاف دیگر بخش های بین الملل زائیده ی بحران ها و مبارزات داخلی جنبش کارگری علیه رهبری های قدیمی و مرسوم نبوده و بلکه از اقدام شهادت آمیز یک دسته جوان روشنفکر و انقلابی که برای نخستین بار طبقه ی کارگر سیلان را سازمان داده و استقلال آن کشور را در برابر امپریالیسم انگلستان طلب کرده بودند، نتیجه می گشت.

در رأس حزب دسته ای قرار داشت که اکثریت آن از مردانی نظیر کالوین ر- دی سیلوا Colvin R.de Silva، لزی گانواردین Leslie Gunawardene، برنارد سویزا Bernard Soyza، دوریک دی سوزا Doric se Souza، ادموند ساماراکودی Edmund Samarakkody تشکیل شده بود. درون رهبری این بخش همچنین عناصر دیگری مانند ن- م- پره را N.M. Perera وجود داشت که به مسائل نظریه ای کمتر علاقه نشان می داد و خصلتاً فرصت طلب بود و اختیارات خود را نیز به سبب فعالیت های منظم صنفی خود بدست آورده بود. هسته رهبری سازمان این عناصر را تحت کنترل داشت. پایه ی حزب از کارگران بسیار مبارزی متشکل بود که خود راوقف طبقه ی خویش ساخته بودند اما در ابتدای امر به دلایل عینی فاصله ی بسیار زیادی از نظر درجه ی تشکل سیاسی میان رهبری و پایه ی سازمان وجود داشت. اکثریت عظیم کارگران به زبان انگلیسی آشنائی ندارند و به سبب فقدان لغات لازم در زبانهای سنگالی Cinghalais و تامیلی Tamile آموزش سیاسی کارگران دشوار بوده و از این رو آنان دریافتی ابتدائی از اصول مارکسیسم و نظریه های تروتسکی و بین الملل چهارم داشتند. حزب در قاطبه ی خود دارای ریشه ی واقعاً تروتسکیستی نبود. این حزب همچنین از یک دوره ی جدالهای درونی رد شده بود و عناصر خرده بورژوازی درون آن از جانب رهبری سرکوب و طرد گشته بودند. در طول سالها، رهبری L.S.S.P. همچون یک رهبری واقعاً انقلابی عمل کرده و در راه پیشبرد سازمان خود به سمت تروتسکیسم اقدام کرده بود. این رهبری در روز ۱۲ اوت ۱۹۵۳ به هنگام وقوع یک هارتال hartal (اعتصاب عمومی) که این جزیره را از هستی ساقط کرد، رویه ای تحسین آمیز اتخاذ کرد و چندی بعد با شهادت تمام



۱۹۵۶ در انتخابات پیروز شد و قدرت را بدست گرفت. رهبران که در ارزیابی خود از این حزب به عنوان حزبی بورژوائی که در مقایسه با U.N.P. بر افشار وسیعتری متکی است، کاملاً حق داشتند، با این همه به جای آن که علل این پیروزی انتخاباتی را عمیقاً مورد تحلیل قرار دهد، چنین تصور کردند که این حزب جدید نیز مانند U.N.P. به سرعت در مسند قدرت خود فرسوده گشته و از آنجا راه را جهت کسب قدرت برای L.S.S.P. باز خواهد گذارد.

با چنین دورنمایی بود که L.S.S.P. به امید بدست آوردن اکثریت پارلمان در انتخابات سال ۱۹۶۰ شرکت کرد. و برای پیروزی در انتخابات مزبور از هیچ کوششی فروگذار نکرد و به همین دلیل شکستی هم که متحمل گردید به مراتب محسوس تر بود. از این تاریخ به بعد رهبری L.S.S.P. جهت سیاسی خود را باخت و شروع به نوسان کرد. و نفوذ ن-م-پره را که از قبل بطور آشکارتر از همه از مواضع رفرمیستی خود دفاع می کرد شروع به گسترش کرد. روز بعد از انتخابات وی به L.S.S.P. پیشنهاد کرد با S.L.F.P. یک دولت ائتلافی تشکیل دهد. این پیشنهاد از جانب حزب رد شد اما گروه پارلمانی L.S.S.P. عملاً به حکومت بورژوائی S.L.F.P. رأی اعتماد داد. بین الملل چهارم علناً این رأی را محکوم کرد (در این باره به صفحه ی رجوع کنید).

پس از چندی، هنگامی که توده ها علیه اقدامات حکومت جدید وارد عمل گشتند، به اپوزیسیون پیوست بدون آن که انتقادی جدی از رویه ی پیشین خود به عمل آورده باشد. تحکیم نسبی حزب S.L.F.P. در انتخابات سال ۱۹۶۰ تزلزل رهبری را تشدید کرد و این رهبری یک مرتبه با عواقب سیاسی غفلت کاری خود در مورد مسائل روستاهای سیلان مواجه گردید. این حزب بورژوائی جدید بر "بورژوازی ملی" تکیه داشت و توانسته بود در میان توده های روستائی آن پشتیبانی ای را که از آن غافل مانده بود، بدست آورد. با این حال در سال های ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ که توده ها دوباره وارد مبارزه در عمل شدند، حزب L.S.S.P. بار دیگر قدری به چپ گرائید. این حزب همراه با حزب کمونیست سیلان و یک سازمان خرده بورژوائی رادیکال مآب (حزب M.E.P.) جبهه ای، که جبهه متحد چپ نامیده شد، تشکیل داد. این جبهه در میان توده های سیلانی با استقبال فراوانی روبرو شد و اگر به خاطر عدم کفایت برنامه ی آن نبود، می توانست نقطه ی شروع

بر ضد گرایشات کمونالیست communaliste که دو ملیت اصلی کشور سیلان را علیه یکدیگر برانگیخته بودند، برخاست.

با این وصف اعضاء این رهبری علیرغم صفات عقلانی خود، بدون نقطه ضعف نبودند. حزب آنان دارای ساخت واقعی یک سازمان بلشویکی نبود و کنگره های آن در واقع صورت مجامع عمومی ای را داشت که در آنها در بعضی مواقع فصاحت بیانی بر برهان سیاسی گوی سبقت می ربود. پس از مدتی چند، زمانی که این سازمان در انتخابات موفقیت‌هایی کسب کرد، آموزش سیاسی جای خود را به نوعی تمرکز سطحی روی مسائل محلی داد و در درون حزب گرایشات پارلمانتاریستی رشد نمود و رهبری حزب در عین این که بوجود چنین وضعی واقف بود علیه آن به طرز شایسته مبارزه نکرد تا که خود نیز آلوده شد. و بالاخره، اگرچه این حزب دارای پایه ی کارگری متحکمی بود، با این حال در میان توده های روستائی که اکثریت جمعیت این جزیره را تشکیل می دادند بهیچوجه نفوذ نکرده بود و نیز هیچگونه برنامه ای برای این توده ها نداشت و این امر از بسیاری جهات علت اصلی نابسامانی سیاسی آن به شمار می رفت. این حزب برای مدت مدیدی تنها در میان کارگران سنگالی (کارگران بندر کولومبو، کارگران اداره ی حمل و نقل، کارمندان پائین رتبه و غیره) راه یافته بود و با تحمل مشکلات فراوان بود که توانست در میان بخش بسیار مهم پرولتاریای سیلان یعنی بخش کارگران مزارع که از هندیهای متشکل می باشد که در زمان های پیشین بواسطه ی احتیاجات روزمره انگلیسی ها بوسیله ی آنان مانند "واردات" به این کشور گسیل یافته و هیچگاه از هیچگونه حق تابعیت ملی، نه سیلانی و نه هندی، برخوردار نگشته اند نفوذ کند.

بین الملل به کرات این گونه ضعف ها و لزوم علاج آنها را به رهبران گوش زد کرده بود. اما کوششهای بین الملل نظر به شرائط درون حزب تنها به تماس با اعضائی که با زبان انگلیسی آشنائی داشتند، یعنی با پیشرفته ترین بخش آن که همان رهبری حزب باشد، محدود می شد.

به مدت چند سال در صحنه ی سیاسی تنها دو حزب U.N.P. و L.S.S.P. در برابر یکدیگر قرار داشتند. اما در طی دهه ی ۱۹۵۰ بر اثر انشعابی در داخل ، حزب آزادی سری لانکا Sri Lanka Freedom Party- S.L.F.P. بوجود آمد. در برابر شگفتی رهبران L.S.S.P.، این حزب جدید در سال



بین الملل کوشش کرد تا توسط دخالت های متعدد خود به اصلاح عمیق تر و کامل تر خط سیاسی بپردازد. در کنگره ی هفتم جهانی که اندکی قبل از تجدید وحدت بین الملل برگزار گردید رفیق ساماراکودی نمایندگی بخش سیلان را به عهده داشت. در این زمان جناح چپ، که وی بدان تعلق داشت خود را از اکثریت سانتریست رهبری جدا ساخته بود ولی تا آن هنگام لزوم تشکیل فراکسیونی به منظور مبارزه علیه اکثریت را تشخیص نداده بود. در این هنگام L.S.S.P. به تازگی جبهه ی واحد چپ را احداث کرده بود. کنگره نامه ی طویلی به L.S.S.P. ارسال داشت که در آن عدم شایستگی سیاست آن حزب در چهار نکته ی اساسی تأکید گشته بود:

الف) تحلیل انتقادی ناکافی از اشتباه سال ۱۹۶۰؛

ب) عدم بینش روشن از ماهیت خارج از پارلمانی و امکانات بالقوه جبهه ی متحد چپ که با جنبه های پارلمانی آن در تضادند؛

ج) فقدان هرگونه انتقاد علنی از سیات فرصت طلبانه ی متحدین دیگر این جبهه (حزب کمونیست و)؛

د) پیوند ندادن سازمان های سندیکائی کارگران کشتزار تامیلی به این جبهه ی متحد چپ.

چندی بعد یعنی در بیست و سوم آوریل ۱۹۶۴، وقتی که دبیرخانه ی متحده ی بین الملل چهارم از اقدامات ن-م-پره را مطلع گشت، این اقدامات را محکوم ساخت و اعلام کرد که قبول چنین سیاستی چیزی جز خیانت نخواهد بود. در کنگره ای که به تاریخ ششم و هفتم ژوئن همان سال در کولومبو تشکیل گردید، پیروفرانک به عنوان نماینده ی بین الملل چهارم سیاست ائتلافی حزب مزبور را در برابر کنگره تقبیح نمود. در برابر عموم مردم سیلان که جریان این کنگره را دنبال می کردند، وی اعلام کرد که با اتخاذ سیاست مزبور به قطع رابطه ی میان آن حزب و بین الملل منجر خواهد شد. و بلافاصله پس از رأی کنگره دبیرخانه ی متحده دست به همین کار زد.

طرفداران بین الملل چهارم در سیلان پس از رأی کنگره گردهم آمدند تا سازمان تروتسکیستی سیلان را از نو بسازند. اما بدبختانه در این کشور ضربه ی سختی بر تروتسکیسم وارد آمده بود و از آن زمان تا حال نیز جنبش تروتسکیستی در سیلان دیگر مقرر مستحکمی باز نیافته است.

یک مبارزه ی خارج از پارلمانی برای کسب قدرت باشد. اما مبارزه ای که فقط تا نیمه راه هدایت شود وخیم ترین عواقب را به دنبال خواهد داشت.

در درون رهبری حزب ن-م-پره را که به مدت طولانی در چنگال قدرت فکری برتر و استحکام منطق سیاسی اعضاء دیگر رهبری تسلیم بود، به سبب نوسانات این رهبری خود را از زیر کنترل آنان آزاد ساخت. رهبری سازمان که دیگر جهت سیاسی و قرارگاه فکری خود را از دست داده بود به دو دسته منقسم شد: از یک جانب هسته ی اصلی سازمان همراه با کالوین ر-دی سیلوا و لزی گاناواردین موضعی مصالحه آمیز نسبت به S.L.F.P. اتخاذ کردند و حال آن که بخش دیگری مرکب از ادموند ساماراکودی و بالاتامپو Bala Tampoe به دفاع از مواضع اصولی و صحیح پرداختند. اما شیوه های سیاسی ای که آنان در این راه به کار می بردند از دیدگاه بین الملل فرقه گرایانه بود و نمی توانست پایه های حزب را در مورد لغزش های رهبران آن متقاعد سازد. در این موقعیت پر آشوب، ن-م-پره را بدون مطلع ساختن حزب دست به مذاکراتی با نخست وزیر زد و سپس خواستار برگزاری فوری کنگره ی فوق العاده حزب به منظور پاسخگویی به پیشنهادات مربوط به تشکیل یک دولت ائتلافی که از طرف نخست وزیر به وی ارائه شده بود، گردید. در این زمان دیگر تجزیه سیاسی کاملاً بر سازمان سیلان چنگ انداخته بود. در کنگره ی مزبور قریب ۲۵٪ از اعضاء اصولاً هرگونه شرکت در حکومت و دستگاه قدرت بورژوائی را رد کردند. گروه قدیمی کالوین ر-دی سیلوا و لزی گاناواردین که حزب را به مدت بیست و پنج سال رهبری کرده بود برای پیشنهادات ترمیمی خود در مورد مصوبه ی پره را فقط ۱۰٪ آراء را کسب کرد و ت رأی گیری نهائی تنها ۴ تا ۵٪ آراء را حفظ کرد و بقیه این آراء به پره را تعلق گرفت و در اینجا بود که نامبرده ریاست سازمان را بدست آورد و به اتفاق بعضی دوستان خود وارد حکومت شد.

پس از آن که کنگره ی ششم جهانی در سال ۱۹۶۰ رأی مربوط به بودجه دولتی سیلان را محکوم کرد، و S.W.P. هم مستقلاً از طریق موضع گیری علنی در نشریه میلیتانت Militant از آن پشتیبانی کرد، رهبری L.S.S.P. برای اصلاح مشی سیاسی خود دست به یک سلسله اقدامات بسیار ناکافی زد. ولی نوسانات آن بار دیگر به زودی بروز یافت.



## مبارزات تبلیغاتی بین الملل

## (دومین کنگره ی پس از تجدید وحدت)

خوشبختانه رهبری متحده ی بین الملل مجبور نشد که صرفاً به مشکلات درون سازمان و حملات گروه های مخالف بپردازد. در این دوران جنبش تروتسکیستی به فعالیت های دامنه دار و وسیع شونده ای پرداخت که پایه های وحدت را مستحکم ساخت و مقدمات جهش بعدی بین الملل را فراهم آورد.

بین الملل دست به یک مبارزه تبلیغاتی به قصد دفاع از انقلابیون محبوس در لهستان و بخصوص دو رهبر جوان لهستانی به نامهای مودزولوسکی Modzelevsky و کورون Kuron که سخنگویان گرایش های چپ در دانشگاه ورشو بودند، زد و نامه ی سرگشاده ی ایشان به حزب کارگر لهستان را انتشار داد. این نامه از دوران اپوزیسیون چپ و مرگ تروتسکی تا آن زمان، اولین سند برنامه ای انقلاب ضدبورورکارتیک بود که از درون یک دولت کارگری بیرون می آمد. بین الملل هم چنین مواضع کمونیست های چپ را که از سیاست انجمن کمونیست های یوگسلاوی la Ligue des Communistes Yougoslaves انتقاد می نمودند، به عموم شناساند. برای اولین بار پس از سالیان دراز، اندیشه ی مارکسیسم انقلابی در جائیکه استالینسم برای مدت های مدیدی تسلط تام داشته و یا در جائیکه نوعی رهبری دست راستی به حکومت ظالمانه ی خود اشتغال داشت، به نوعی فرموله شده بود. علاوه بر آن بین الملل چهارم چندین بار این فرصت را یافت که مواضع و اسناد مربوط به عناصر منتقد شوروی را به عموم شناساند و اخیراً نیز آراء کارگری جهان را از مواضع یک جریان فکری چپ در چکسلواکی آگاه گردانید.

بین الملل چهارم به انحاء گوناگون در منازعه ی چین و شوروی مداخله کرد. بخش های بین الملل از هر فرصتی به منظور تأثیرگذاری بر سیر بحران احزاب کمونیست استفاده کردند. چنان که در جریان تشدید اختلافات، این دو رهبری- چین و شوروی- یکدیگر را متقابلاً انگشت می گذاشت و نقطه نظر تروتسکی را مبنی بر این که استالینسم شکل منحصر به فردی از بورکراتیزه شدن است چون که این پدیده زائیده ی مجموعه ای از شرائط است که هرگز نمی توانند دوباره در تاریخ گرد هم آیند. تأیید می کرد. این متن هم چنین

احزاب و گروه های طرفدار چین از یک طرف، و احزاب و گروه های جانبدار مسکو از طرف دیگر را دقیقاً مورد بررسی قرار می داد. فصلی از این متن هم به مسأله ی کاستروئیسم اختصاص داشت.

سند حجیمی به "پیشرفت ها و مسائل انقلاب کشورهای آفریقائی" اختصاص یافته بود. تقریباً ده سال از زمانی که استعمار قدیمی در آفریقای جای خود را ساختارهای جدید در آن استعمار و نژادپرستی هنوز زنده بود، آفریقائی که در آن کاملاً نظام استعمار نو برقرار بود، و آفریقائی که در آن تحولات انقلابی در حال تکوین بود.

بخش اول اساساً جنوب آفریقا را در بر می گرفت. این بخش هیچگونه مسائل خاص تئوریکی را بر نمی انگیخت؛ اصل مطلب به مسأله مبارزه ای که امکان داشت در این نقاط شدت فوق العاده یابد، مربوط می گردید.

بخش دوم کشورهای نظیر مراکش، تونس، لیبی، غالب مستعمرات پیشین فرانسه در آفریقای باختریف کنگو، سیرالئون، نیجریه، اتیوپی، سومالی، و غیره را شامل می گشت. این بخش نیز مسائل نظریه ای مشکلی را مطرح نمی ساخت. ماهیت نواستعماران ی آن مطلقاً واضح بود و وظائف مبارزین انقلابی در این باره را می شد به سادگی فرموله کرد.

بخش سوم شامل کشورهای نظیر غنا، زنگبار، گینه، مالی، مصر و الجزایر بود. این بخش بطور کلی به کشورهای مربوط می گردید که از راه مبارزه ی توده ای به استقلال نائل شده بودند و یا به اقدامات ضدامپریالیستی و گاهی ضدسرمایه داری دست یازیده و در خط پیشگامان مبارزه علیه نظام استعماری یا نواستعماری قرار داشتند. بخش مهمی از این سند به شرح وقایع، تحولات درونی و موقعیت این کشورها از نقطه ی نظر طبقاتی و اقدامات انجام شده در آنها و غیره اختصاص یافته بود. به ویژه قسمت مهمی از سند مربوط به مسأله انقلاب الجزایر می شد که در آن توجه بسیار خاصی به تجزیه ی بن بلا و موقعیت جدید که از چند ماه قبل با کودتای ۱۹ ژوئن ۱۹۶۵ و با به قدرت رسیدن بومدین حاصل آمده بود، معطوف شده بود. این سند تضادهای موجود در این نوع دولت ها را نشان می داد و سعی می کرد شرایطی را که قادر می بود حرکت توده ها را باعث شود و



از آنجا امکانات تبدیل این کشورها به دولت های کارگری را بوجود آورد، فرموله کند.

این سند با فصلی در مورد چشم اندازها و تکالیف و همچنین چند نتیجه گیری اساسی خاتمه می یافت. این سند خصائص انقلاب آفرینا را که به وجود بخش های بسیار عقب مانده، تقابل میان اشکال قبیله ای در حال تلاشی و چشم اندازهای سوسیالیستی دنیای قرن بیستم، و رشد مرکب فوق العاده ی این قاره نتیجه می شد، برجسته می ساخت. این سند نشان می داد که چگونه حتی در صورتی که مارکسیست های انقلابی به پیروزی هم برسند، حل اینگونه مشکلات بدون کمک های بلاعوض وسیع دول کارگری آسان نخواهد بود. در این مورد به ویژه کمک دولت های کارگری نی که در آینده در کشورهای صنعتی اروپای غربی و آمریکای شمالی زاده خواهد شد، از اهمیت ویژه ای برخوردار خواهد بود. تکلیفی که این سند برای مبارزین بین الملل معین می کرد عبارت بود از یاری رساندن به امر پرورش کادرهای آفریقایی شایسته و قادر به ایجاد احزاب انقلابی واقعی.

بحث در باره ی این سند و بخصوص بر سر مسأله ی انقلاب الجزایر، تعیین ماهیت حکومت بن بلا، تعیین ماهیت رژیم مصر و غیره بسیار غنی بود. کنگره این سند را تصویب کرد و در عین حال چنین نظر داد که با آن که این سند می توانست پایه مناسبی جهت فعالیت های بین الملل باشد معذک بعضی مسائل گنجانده در این سند می باید به نحو عمیق تری مورد بررسی واقع گردند و چنین تصمیم گرفت که بحث در باره ی سند مذکور پس از پایان کنگره ادامه یابد و مسأله ی انقلاب آفرینا در دستور کار کنگره ی جهانی آینده جای گیرد.

ادامه دارد...



سردبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

آرمان پویان، کیوان نوفرستی، رامین سپهری،

سارا قاضی، مازیار رازی

پست الکترونیکی:

[militantmag@gmail.com](mailto:militantmag@gmail.com)

نشانی سایت نوین:

<http://mlitaant.cloudaccess.net>

نشریهٔ میلیتانت هر ماه پس از انتشار،

بر روی وبلاگ قرار می گیرد.

**رفقا! در حدّ توان خود، با نشریه همکاری کنید!**